



ترجمہ: کیوان اسلامی

اثر: ہ. لوفتینگ

دکتر دولیتل درگرہٴ ماہ

دکتر دولیتل در کره ماه

هیوج لوفتینگ

مترجم: کیوان اسلامی



انتشارات توسن

۱۳۶۴



انتشارات توسن

-
- * نام کتاب : دکتر دولیتل در کره ماه
 - * نویسنده : هیوج لوفتینگ
 - * مترجم : کیوان اسلامی
 - * چاپ اول : ۱۳۶۴
 - * تیراژ : ۶۰۰۰ جلد
 - * حروفچینی : تهران آشنا
 - * چاپ : افست آذر
 - * ناشر : انتشارات توسن
 - * تاسیس : ۱۳۶۰

آدرس : تهران خیابان لاله زارنو ساختمان شماره سه البرز
طبقه همکف پلاک ۲۶ تلفنهای ۶۷۹۲۳۱-۳۸۵۶۱۶۲

حق چاپ محفوظ و متعلق به انتشارات توسن می باشد.

خواننده محترم کتابی که هم اکنون در دست دارید مجراهایی است که برای دکتر دولیتل و همراهانش در کره ماه اتفاق افتاده و تخیلی است و نباید اتفاقاتی که در کره ماه بوقوع پیوسته است با کره زمین مقایسه نمود و انتظار داشت که مانده کره ماه باشد البته ان توضیحات برای خوانندگان عزیز خردسال ما می باشد که اگر این کتاب را مطالعه کردند متوجه این مطالب باشند .

با تشکر فراوان – توسن

فهرست

۷	فرود آمدن در سرزمین جدید
۱۲	سرزمین رنگها و عطرها
۱۶	تشنگی
۲۱	چی چی قهرمان
۲۴	روی سطح کره ماه
۲۷	دریاچه ماه
۳۱	رد پای غول
۳۵	موسیقی درختان
۳۹	یادگرفتن زبان درختان
۴۳	راه شیری کره ماه
۴۷	دور زدن کره ماه
۵۱	گلهای زنبق
۵۴	کلی که عطرهاى مختلف داشت
۵۷	آینه برای گلها
۶۰	درست کردن لباسهای جدید
۶۴	یادگارهای ماه برای میمون
۶۶	شنیدن صدای شورا
۷۰	رئیس جمهور

۷۳	مرد اهل کره ماه
۷۶	دکتر و غول
۷۹	اتو بلاج به ماه آمد
۸۲	چگونه مردم کره ماه از دکتر دولیتل باخبر شدند .
۸۵	مردی که خود را فرمانروا میخواند
۸۸	دکتر دولیتل در کره ماه عمل می کند .
۹۲	پدلی مار دیگر

بسم الله الرحمن الرحيم

دکتر دولیتل در کره ماه

مقدمه

بعد از اینکه دکتر دولیتل باغ سحرآمیز خود را آماده کرد به این فکر افتاد که به کره ماه برود. دکتر با یک پروانه بزرگ با دوستانش که چی چی و پلی و تامی بودند به کره ماه رفتند. چی چی یک میمون و پلی هم طوطی دکتر است. تامی هم راه کره ماه را به آنها نشان میداد.

همانطوریکه آنها بطرف کره ماه پیش میرفتند کره زمین کوچکتر می شد و کره ماه بزرگتر بنظر میرسید. بالاخره پروانه بزرگ آنها در کره ماه فرود آمد و آنها از روی پشت آن پیاده شدند. برای دکتر و همراهانش اتفاقات بسیاری افتاد و حتی آنها انسانی را در کره ماه ملاقات کردند.

در کره ماه یکروز مخصوص وجود داشت. در این روز گیاهان و درختها بوسیله باد آهنگ مخصوصی را می نواختند که بسیار جالب بود. دکتر از صداهایی که درختان ایجاد میکردند بسیار متعجب شده بود.

استابین به دکتر گفت: " این چطور امکان دارد که درختان این صداها را ایجاد کنند؟ آنها باید قادر باشند که با زبان مخصوصی با یکدیگر حرف بزنند." استابین از صداهایی که درختان ایجاد میکردند سخت متعجب شده بود و باورش شده بود که آنها زبان مخصوصی دارند و با هم حرف میزنند.

دکتر به فراگرفتن زبان درختان پرداخت و اصلاً "درباره جانوران و حیوانات وحشی که در جنگلهای کره ماه زندگی می کردند نگران نبود. تامی نمیدانست که

به چه دلیل به کره ماه آمده است . بالاخره تاملی از کره ماه به کره زمین برگشت .
بهر حال بقیه ماجراهایی را که برای دکتر و همراهانش اتفاق افتاد باید خواند و
به ماجرای آنها پی برد .

اسم من توماس استابین است . منشی دکتر جان دولیتل هستم و میخواهم داستان سفر به کره ماه را برایتان شرح دهم . پدرم را مردم به اسم جاکوب استابین میشناسند که کاشف معادن مختلف در کره مریخ است . من سفر به کره ماه را تعجب انگیز میدانم و اضافه می‌کنم که این یک سفر مشکل برای همگی بود .

من هفته‌ها ، روزها ، و ساعت‌های سفر به کره ماه را خیلی هیجان‌انگیز میدانم و تاکنون نظیر آن را ندیده‌ام . من یک کتاب پر از نوشته‌های مختلف برای دکتر دولیتل نوشته‌ام و این نوشته‌ها همگی دارای ارزش علمی هستند و تاکنون نظیر آن را در کره زمین ندیده‌ام .

من فکرمی‌کنم که این داستان را نه تنها برای دانشمندان بلکه برای همه افراد بشر در کره زمین تعریف کنم . من خیلی خوشحال هستم که این فرصت نصیب من شده است . این داستان را من میتوانم بصورت‌های مختلف بیان کنم چون مردم کره زمین افکار گوناگونی دارند . من فکر می‌کردم دوستم جیپ میتواند مرا کمک کند و به همین دلیل فصل‌هایی از این نوشته‌ها را برای او خواندم تا او بتواند نظر خود را به من بگوید . جیپ هم‌ماش به این فکر بود که ما در کره ماه موش هم دیده ایم یا نه . من به دوستم جیپ چیزی درباره موش‌های کره ماه نگفتم ولی حیواناتی شبیه موش در کره ماه وجود داشتند .

وقتی که من نظر دوستم گاب را پرسیدم او درباره سبزیجاتی که ما در کره ماه می‌خوریم زیاد سوال میکرد . من نظر مادرم را درباره کره ماه پرسیدم ولی او

از من خواست تا برایش توضیح بدهم که چگونه زیر پیراهنهای خود را میدوختیم و چگونه ما در کره ماه زندگی میکردیم و چه غذاهایی میخوردیم ولی جواب دادن به این سوالها برای من قدری دشوار بودند. سپس من دنبال دوست دیگرم متیوماگ رفتم. چیزهایی که متیو میخواست درباره کره ماه بداند از سولاتی که مادرم و دوستان دیگرم پرسیده بودند تعجب‌آورتر بودند.

متیو ماگ پرسید: آیا در کره ماه مغازه وجود دارد؟ آیا در آنجا سگ و گربه هم هستند؟ چه چیزهایی آنها به گربه‌های خود میدادند؟ آیا کره ماه هم مانند لندن زغال‌سنگ دارد؟ این نمونه سولاتی بودند که دوستم از من پرسید ولی من نمیدانستم چه جوابی به او بدهم.

متاسفانه من نمی‌توانستم جواب سولات همه مردمی را که میشناختم بدهم و این برای من شهری کسب نمی‌کرد چون مردم میخواستند بدانند که در کره ماه چه میگذرد. مردم به کره زمین عادت کرده بودند و حرفهای من برای آنها جالب توجه نبود. من بیاد بار اولی افتادم که به خانه دکتر دولیتل آمدم تا استخدام شوم. پلی طوطی دکتر از من سولاتی پرسید و من به آنها جواب دادم تا برای منشگیری دکتر استخدام شوم.

طوطی از من پرسید: آیا تو میتوانی خوب ببینی؟

من به طوطی جواب دادم که من بخوبی میتوانم به اشیاء توجه کنم. من حالا به زمین برگشتم و میدانم که خوب نتوانسته بودم محیط کره ماه را آنطور که بود ببینم. مردم عامی از من سولاتی میکردند که من جوابی نداشتم به آنها بدهم و این برای من خیلی بد بود.

مشکل من پیدا کردن دقت توجه بیشتر بود. توجه افراد مانند کره است. قدرت توجه در بشر فقط به مقدار کمی وجود دارد و آدم هم چیزها را در همه حالتی نمیتواند به حافظه خود بسپارد چون چیزی یادش نمیماند. ما در کره ماه چیزهای مختلفی دیده بودیم و توجه خود را به آنها اختصاص دادیم و به چیزها و موارد دیگر توجهای نداشتم ولی اکثر مردم در کره زمین به این موارد توجه میکنند. بزرگترین دستیار من در تهیه نوشته‌هایم جامادوبا میلیتی پروانه بزرگی بود

که ما را به کره ماه برد. من وقتی که میخواستم کتاب خودم را درباره کره ماه بنویسم تصمیم گرفته بودم که به حرفهای جیپ، گاب، مادرم، متیو و کسان دیگر توجهی نکنم و فقط کتابم را بنویسم.

من تصمیم داشتم داستان را بصورتی که خودم دوست داشتم منتشر کنم. داستان من داستانی نیمه تمام بود و من امیدوارم بودم که در سفر بعدی به کره ماه آن را تکمیل کنم. من تصمیم گرفتم که قدم به قدم پیش بروم و داستان را درباره کوچکترین موجود زنده تا بزرگترین موجود که در کره ماه زندگی میکردند بنویسم.

پروانه‌ای که ما سوار او شدیم تمام مناطق کره ماه را بخوبی دیده بود و میتواندست به من کمک بزرگی بکند. ما همیشه و در همه حال برای پرواز کردن یا دوزدن ماه با پروانه بزرگ مسافرت می‌کردیم و او میتواندست کمک بزرگی برای همگی ما باشد. همانطور که ما به سطح کره ماه نزدیک می‌شدیم من سطح شنی و خشک آنجا را میدیدم.

تپه‌های کره ماه خیلی عجیب بودند. کوهها بلند بودند و در قسمت بالایی سبز رنگ بنظر میرسیدند و در قسمت پائین سبز پررنگ بودند. نوک کوهها بریده و مانند یک ته فنجان بنظر میرسیدند.

دکتر به من گفت: "این کوهها در ابتدا آتشفشان بوده‌اند." دکتر اضافه کرد از نوک این کوهها زمانی مواد مذاب خارج می‌شده. اغلب این کوهها توسط مواد مذاب تکه‌تکه شده بودند و شکل‌کیکی بودند که آنرا با چاقو بریده باشند. برخی دیگر از این کوهها از شن پر شده و بصورت کوههای شنی در آمده بود. من بیاد قطعه سنگهایی افتادم. در جزایر اسپایدرمانکی اروپا وجود داشت ولی به هر صورت سنگها نیز قیافه عجیبی داشتند. من تا بحال این همه آتشفشان در یک جا ندیده بودیم.

ما در دره‌ای تنگ و باریک حرکت میکردیم و نشانه‌ای از حیات در آن نمی‌دیدیم ولی امیدوار بودیم که بزودی انسان یا گیاهی را ببینیم. دکتر دولیتل همراهش در فکر آن بود که انسانی در کره ماه ببیند. ما درختی را دیدیم و دکتر عقیده

داشت که بزودی آب هم پیدا خواهیم کرد . هر جا که آب باشد احتمال وجود گیاه و یا حیوانات در آنجا امکان پذیر است .

بهر حال پروانه بزرگ ما پس از باز و بسته کردن بالها و چند حرکت نا آرام فرود آمد . پروانه بزرگ روی زمین شنی سطح کره ماه نشست و بالاخره ما به سطح کره ماه رسیدیم .

در این هنگام بود که ما سعی کردیم به آب و هوای کره ماه عادت کنیم . دکتر دولیتل به ما گفت : "بهبتر است برای مدتی در اینجا صبر کنیم تا مقداری به هوای محیط عادت کنیم و سپس راه بیفتیم و در ماه گردش کنیم ."

ما حرفهای دکتر را قبول کردیم و پروانه برای مدتی روی زمین بدون حرکت ایستاد . پروانه خیلی خسته شده بود و این فرصت خوبی برایش بود تا استراحت کند . جان دولیتل قدری شکلات همراه داشت آنها را بیرون آورد . همه ما ساکت بودیم و به خوردن شکلاتها پرداختیم .

نور کره ماه تغییر میکرد . نورها مانند نورهای قطب شمال کره زمین بودند . در یک لحظه کوتاه همه مناظر عوض میشدند . همه جا نارنجی رنگ بنظر میرسید ولی حالا به رنگ سبز درآمده بود . سایههایی که رنگ بنفش داشتند پدیدار شده بودند و رویهم رفته مناظر جالبی بوجود آورده بود .

تنفس برای همگی ما مشکل بود . ما کپسولهای اکسیژن را بیرون آوردیم چون به هوا احتیاج داشتیم . این کپسولها برنگهای نارنجی بودند که پروانه برای ما همراه خودش آورده بود . عطر این کپسولها طوری بود که ما فکر می کردیم که در کره زمین هستیم و نفس کشیدن را آسان می ساخت . ما در فاصله بین زمین و ماه که هوا وجود نداشت از همین کپسولها استفاده کرده بودیم . وقتی ما آنها را برمیداشتیم شروع به سرفه کردن میکردیم . ما بزودی باید به هوای کره ماه عادت می کردیم و کپسولها را برمیداشتیم چون آنها خالی شده بودند .

جاذبه کره ماه خیلی گیج کننده بود . اگر کسی می نشست دیگر قادر به بلند شدن نبود و بسیار مشکل بود تا ماهیچهها بحالت اولیه برگردند .

پریدن در آن کره بسیار جالب بود و بخوبی می شد این کار را انجام داد .

فقط کمی فشار پا میتوانست شما را از زمین بلند کند و شما در آسمان غوطه‌ور می‌شدید. مسئله مهمی که دکتر برایش پیش آمده بود همان نفس کشیدن بود و کپسولهای هوا بزودی تمام می‌شدند. قلب ما خیلی سبک شده بود و خیلی تند کار میکرد و این حالت عجیبی به همه ما داده بود. من داشتم یک سرود مذهبی را می‌خواندم. سرانجام من مقداری شکلات را خوردم و براه افتادم. می‌خواستم بدانم که در جاهای مختلف مانند غارها و دره‌ها چه می‌گذرند و چه تفاوتی با گره زمین دارند.

حالا پی برده‌بودم که دکتر جان دولیتل چقدر با هوش بود که از ما خواسته بود تا صبرکنیم و به هوای محیط عادت کنیم. دکتر دستورات لازم را به همه افراد صادر کرد و ما کپسولهای اکسیژن را برداشتیم و برافتا‌دیم. ما بار زیادی نداشتیم تا حمل‌کنیم و همه‌چیز را در کنار پروانه جا گذاشتیم. ما به طناب و قلاب احتیاجی نداشتیم و از پشت پروانه بزرگ پائین پریدیم و با سانی فرود آمدیم. سرانجام ما در شنهای سطح گره ماه قرار گرفتیم.

۲

ما گروهی بودیم که به آسانی در کره ماه فرود آمده بودیم و از این امر بسیار خوشحال شدیم. گروه ما از اشخاص و حیوانات مختلفی تشکیل شده بودند. پلی، طوطی ما پرنده‌ای بود که در هر شرایطی قادر به زندگی کردن بود. او از گرما، آتش، طوفان و بارندگی وحشتی نداشت و همواره شجاع‌ترین فرد گروه ما بود. پلی خیلی زود به محل کره ماه عادت کرده بود و امروز من می‌فهمیدم که این پرنده چقدر باهوش و کاردان است. پلی اگر چه دانه و مقدار کمی آب را در هفته می‌خورد همواره خوشحال و شاداب بود و اهمیتی نمیداد که غذایش کم بوده است.

چی چی میمون ما خیلی بفکر شکمش بود و به آسانی سیر نمی‌شد. او به راحتی برای خودش غذا تهیه میکرد. من چی چی را دوست داشتم و او همراه خوبی برای همگی بود. چی چی به جنگلهای اطراف میرفت و با بو کردن میوه‌ها و دانه‌ها می‌فهمید که آنها سالم هستند و آنها را باخود برمی‌گرداند و برای ما نیز مقداری می‌آورد.

حتی دکتر دولیتل هم نمیدانست چطور چی چی با بو کردن میتواند بفهمد میوه‌ای سمی است. بهر حال خود چی چی هم این موضوع را نمیدانست و فقط به این کار عادت کرده بود.

اما درباره خودم که اسمم تامی است. من زیاد درباره علوم اطلاعی نداشتم ولی یاد گرفته بود که منشی خوبی برای دکتر باشم چون کارهایی را که او به من یاد میداد زود بخاطر می‌سپردم.

سرانجام نفر بعدی گروه دکتر دولیتل بود. دکتر دولیتل اطلاعات پزشکی فراوانی داشت و آماده بود تا محیط ناشناخته را خوب ارزیابی کند. دکتر همیشه صبر میکرد و چیزهایی را که میدید مورد تحقیق قرار میداد و سپس درباره آنها اظهارنظر میکرد. دکتر رفتارش شبیه به بچه‌ای بود که میخواست همه چیز را خودش یاد بگیرد و رازهای کره جدید را کشف کند.

گروه ما خیلی عجیب بنظر میرسید. اکثر دانشمندان حتما "به گروه ما می‌خندیدند. بهر حال ما باید منتظر می‌ماندیم تا حوادثی را که برایمان اتفاق می‌افتادند ببینیم. دکتر هیچوقت وقت خود را تلف نمی‌کرد و همیشه سرگرم تحقیق بود. بسیاری از دانشمندان هنگامیکه جایی را کشف می‌کنند سرود ملی خود را می‌خوانند ولی دکتر دولیتل هیچوقت از این کارها نمی‌کرد.

دکتر وقتی که کارش در کره ماه تمام می‌شد قصد داشت به کره مریخ برود. من و چی‌چی و پلی، در حالی که پلی روی شانه من نشسته بود دنبال دکتر به راه افتادیم.

گذراندن این چند ساعت در کره ماه برای من خیلی خوشحال‌کننده بود و من تا بحال احساسی نظیر آن را نداشتم. قدرت جاذبه کره ماه خیلی کم بود و ما در هوا با سبکی‌وزنی که داشتیم غوطه‌ور شده بودیم و هر قدمی که برمیداشتیم سه‌قدم پیش می‌رفتیم و به هوا پرت می‌شدیم. واقعا "احساس عجیبی به من دست داده بود. من همواره سعی میکردم با دکتر یا پلی و یا چی‌چی صحبت کنم چون خیلی برایم سفر هیجان‌انگیزی بود. هر بار که من صحبت میکردم صدایم در همه جا می‌پیچید و درست مانند آن بود که در یک رویای خوب بسر می‌برم و هیچ‌چیز واقعیت ندارد.

ولی بتدریج ما به فضای کره ماه عادت کردیم و چیز تازه‌ای در آنجا نبود که فکر ما را به‌خود مشغول سازد. رنگهای مختلف سطح ماه باعث میشدند که ما مسیر اصلی خود را از دست‌دهیم چون جاذبه خاصی داشتند. دکتر دولیتل، قطب‌نمای کوچکی با خود آورده بود تا مسیر را در سطح‌ماه گم نکنیم و این کار بسیار عاقلانه‌ای بود ولی متأسفانه عقربه‌ها جهت را درست نشان نمیدادند. عقربه‌های قطب‌نما

فقط بدور خود میچرخیدند و جای مشخصی را نشان نمیدادند. من فکر می‌کنم که این به دلیل قدرت جاذبه کره ماه بود.

دکتر بالاخره از قطب نما قطع امید کرد و نقشه‌هایی را که درباره ماه داشت بیرون آورد و به کمک آنها ما مسیر خود را دنبال می‌کردیم. ما به سمتی که یک درخت در آنجا دیده بودیم پیش می‌رفتیم. درخت در دره‌ای واقع شده بود. همه دره‌های اطراف هم‌شکل بودند. نقشه‌ها هم کمک زیادی به ما نمی‌کردند. ما تپه‌ها را دیدیم که در نقشه کشیده نشده بودند و این خیلی تعجب‌آور بود. نقشه‌ها همه جا را به وضوح نشان نمیدادند و این مشکل بزرگی برای ما بود. ما بطرف قسمتی از ماه پیش می‌رفتیم که تاکنون هیچ انسانی آن را ندیده بود.

دکتر به من گفت: "تأمی ما الان مدت زیادی است که روی شن راه می‌رویم و باید در طرف دیگر ماه دریاچه‌ای وجود داشته باشد. فضاوردان عقیده دارند که در کره ماه آب وجود ندارد ولی باید نظر آنها اشتباه باشد."

من قدری متعجب شده بودم و دنبال اثرات آب می‌گشتم. دکتر و من مشغول صحبت کردن بودیم و پیش می‌رفتیم. درجه حرارت آنجا ملایم بود و ما را اذیت نمی‌کرد. دکتر جان دولیتل از این می‌ترسید که ما به یخ‌بندان و یا هوای گرمی برخورد کنیم که قابل تنفس نباشد و ما قادر به ادامه راهمان نشویم ولی هوایی که ما بمان برخورد کرده بودیم بسیار خوب بود و نظیر آن را در کره زمین هم نمی‌توان پیدا کرد. باد به آرامی میوزید و درجه حرارت هوا یکسان بود.

ما همه جا را نگاه کردیم تا شاید ردپایی پیدا کنیم. ما امیدوار بودیم که حیواناتی در کره ماه زندگی کنند ولی در این باره مطمئن نبودیم. ما روی شنهای روان ردپایی را نمی‌توانستیم پیدا کنیم چون بآسانی شنها زیر پا حرکت می‌کردند. چی‌چی در کار پیدا کردن رد پا استاد بود ولی او اثری از آن در کره ماه تاکنون پیدا نکرده بود.

بوهای مطبوعی را که مانند بوی گل بودند باد از روی کوههای مجاور بطرف ما می‌آورد. عطر این گلها در همه جا پیچیده بود. بعضی اوقات بوی بد هم می‌آمد که با بوی گلها مخلوط میشد. ولی ما چون از کپسولهای اکسیژن استفاده می‌کردیم

این بوها را در اول نشنیده بودیم . ما کیلومترها در خاک ماه راه رفتیم و از تپه‌ها و دره‌ها گذشتیم ولی اثری از درختی که دکتر دیده بود ندیدیم . بالا رفتن از کوه‌ها کار آسانی بود و مانند کره زمین نبود چون قدرت جاذبه کم بود و وزن ما سبک‌تر از کره زمین بود و ما به راحتی می‌توانستیم از تپه‌ها بالا برویم .

بالا پریدن و پائین آمدن خیلی آسان بود و واقعا " تعجب‌انگیز بود . ما وسایل زیادی را همراه خود آورده بودیم و قدری جابجا کردن آنها مشکل بود . ما دو ساعت و نیم در خاک ماه گشته بودیم و تقریبا " خسته شده بودیم . پلی طوطی ما تصمیم گرفت که جلوتر از همه حرکت کند و همه جا را به ما نشان دهد ولی دکتر فکر میکرد که ممکن است ما او را گم کنیم . دکتر دلیل خاصی داشت که همه ما با هم باشیم چون اگر کسی گم می‌شد پیدا کردن او کار مشکلی بود .

سرانجام بعد از نیم ساعت دیگر راه‌پیمایی دکتر به پلی اجازه داد که از زمین بلند شود و در بالای سر ما اوج بگیرد تا ما او را گم نکنیم . ما امیدوار بودیم که پلی محل درختی را که دیده بودیم به ما نشان بدهد چون می‌توانست به آسانی از آن بالا همه جا را ببیند .



ما همگی مشغول استراحت شدیم درحالیکه پلی از سطح ماه اوج گرفت و حدود هزار متری بالا رفت و پس از مدتی درحالیکه دایره وار و با سرعت زیاد برمی گشت دوباره پائین آمد . ما از سرعتی که او داشت تعجب کرده بودیم . من از کارهایی که دکتر انجام میداد تعجب میکردم . ما میتوانستیم زودتر پلی را بالا بفرستیم تا اطراف را بخوبی ببیند .

پلی درخت را دیده بود ولی درخت فاصله زیادی از ما داشت .

دکتر از پلی پرسید : چرا اینقدر دیر پیش ما برگشتی ؟

پلی گفت : "من میخواستم بادقت همه جا را ببینم و شما را به آنجا راهنمایی کنم . سرانجام پلی مسیر دقیق را به ما داد تا به درخت برسیم . ما همگی خوشحال شدیم و دوباره براه افتادیم . پرنده گان مسیر را خوب درک می کنند . بار اول که ما درخت را از روی پروانه دیده بودیم فکر می کردیم که فاصله آن کم است ولی وقتی که به زمین آمدیم و پلی هم کمک کرد بالاخره درخت را پیدا کردیم و فاصله آن از ما زیاد بود . دو عامل عمده وجود داشتند که ما را گمراه کردند . یکی از آنها آب و هوای ماه بود که همه چیز را نزدیکتر بنظر میاورد . دیگر اینکه ما فکر می کردیم که درخت به اندازه درختهایی هستند که در کره زمین قرار دارند . ما فکر می کردیم که درخت به اندازه یک درخت گردو یا بلوط باشد . وقتی که ما به نزدیکی درخت رسیدیم تازه پی بردیم که چقدر بزرگ است .

من هیچوقت این درخت را از یاد نخواهم برد . این اولین موجود زنده ای

بود که ما در کره ماه دیده بودیم . وقتی که ما به زیر درخت رسیدیم همه جا تاریک تر شده بود . هوای تاریک ماه خیلی عجیب بنظر میرسید و همانند غروب خورشید و یا یک شب ماهتابی در کره زمین بود .

ضخامت درخت بسیار بود و نزدیک به ده متر میرسید و بلندی آن در حدود سیصد یا چهارصد متر بود . درخت خیلی عجیب بود و با درختهایی که تا بحال من دیده بودم تفاوت داشت ولی بهر حال شباهت زیادی به یک درخت کهنسال داشت . بنظر من این درخت مانند قطعه سنگی بود . چی چی ترسیده بود و موهای بدنش سیخ شده بودند . او تا بحال درختی مثل این درخت را ندیده بود و بسیار حیرت زده بود . من و دکتر و پلی به چی چی کمک کردیم تا از آن حالت ترس بیرون بیاید . سرانجام ما زیر درخت آماده بودیم تا کمپ بزنیم .

ما گروه عجیبی بودیم که میخواستیم اولین شب را در کره ماه بگذرانیم کسی نمیدانست که بالاخره به سرمان چه بلایی خواهد آمد ولی همه ما آماده بودیم تا اتفاق عجیبی روی دهد . باده آرامی می وزید و هوا خوب بود . نور به اندازه کافی وجود داشت ولی کره زمین دیده نمی شد و تاریک بود . انعکاس نور خورشید به روی کره زمین صورت نمی گرفت و ما زمین را نمی دیدیم .

من خوب بیاد دارم که هنگامی که ما وسائل خود را باز میکردیم و بقیه شکلاتها را که مانده بود خوردیم . دکتر دولیتل بطرز عجیبی به شاخه های درخت نگاه میکرد . باد شاخه ها را تکان میداد و تردیدی در این موضوع نداشتیم ولی درخت عجیب بنظر میرسید . شاخه ها بطور نامنظمی حرکت میکردند و این برای ما خیلی تعجب آور بود چون شاخه ها در مسیر باد حرکت نمی کردند . درخت شبیه حیوانی بود که خودش شاخه ها را تکان میداد و ما تعجب کرده بودیم ولی بهر حال ما چیزی درباره درختان کره ماه نمی دانستیم . باد هنوز به آرامی میوزید .

درخت مانند آن بود که شکایت میکرد و از وزش باد مینالید ولی این چیز عجیبی نبود و همه درختها در کره زمین در باد و باران شاخه هایشان را تکان میدادند و سر و صدا ایجاد میکردند ولی هنوز هم درخت مقداری عجیب بنظر میآمد . باد هنگامیکه میوزید درخت همه شاخه ها را تکان نمیداد و فقط برخی از آنها را حرکت

میداد .

من از چهره پلی فهمیدم که او متعجب شده و قدری میترسد . بالاخره پس از سعی و تلاش من توانستم با او حرف بزنم ، پرندگان بیشتر از افراد و بشر درباره درختان کنجکاوی دارند و پلی هنوز هم متعجب بود . من فکر میکردم که او بر روی شاخه‌های درخت خواهد نشست ولی او این کار را نکرد .

من سعی کردم تا چی چی را که میمون ما بود و از جنگل خوش میآمد تشویق کنم تا روی درخت برود و ما درباره این درخت تحقیق کنیم ولی او نیز این کار را نکرد . وقتی که شام تمام شد دکتر نوشته‌هایی را برای من آورد تا با هم بخوانیم و این کار ساعتها وقت ما را گرفت . ما مطالب زیادی داشتیم تا درباره کره ماه در اولین روز مسافرتمان بنویسیم از قبیل ؛ درجه حرارت ، مسیر وزیدن باد ، ساعت رسیدن و فشار هوا که دکتر با خود بارومتری را آورده بود تا فشار هوا را اندازه بگیرد . این وسائل اندازه‌گیری که ما با خود آورده بودیم بی‌اندازه در علم موثرند و یک دانشمند بدون آنها مسافرت نمی‌کند .

بعضی وقتها من آرزو میکردم تا بیاد خاطره‌هایی که از کره زمین داشتیم بیفتم چون در آنجا خود را خیلی تنها حس می‌کردم . من خیلی دوست داشتم که بعد از بیدار شدن در کره زمین باشم . سرانجام ما به رختخواب رفتیم تا بخوابیم . وقتی که بیدار شدم من به ورزش کردن برای ده دقیقه مشغول شدم . من متوجه شدم که دکتر جان دولیتل زودتر از من بیدار شده بود و سائلش را آماده تحقیق میکرد . او مشغول خواندن نوشته‌هایش بود .

ما به غذا احتیاج داشتیم و همه غذاهایی را که از کره زمین همراه آورده بودیم تمام شده بودند . دکتر در این مورد قدری ناراحت بود . الان ساعتها بود که ما به کره ماه آمده بودیم ولی هنوز حیوانی پیدا نکرده بودیم . ما راه زیادی در بر داشتیم تا دوباره به پروانه بزرگ برسیم و این کار غیرممکن بود . در ضمن اگر به پروانه می‌رسیدیم غذایی در آنجا وجود نداشت . ما کاری جز جلو رفتن نداشتیم . ما به غذا سخت محتاج بودیم و بایستی آن را در کره ماه پیدا میکردیم . ما وسائل خود را که با آن کمپ زده بودیم مرتب کردیم و آماده رفتن بودیم . ما

نمیدانستیم بکدام قسمت برویم . ما با درختی که پیدا کرده بودیم میتوانستیم بقیه درختها را پیدا کنیم و همانطور که دکتر عقیده داشت میبایستی بزودی به آب میرسیدیم . ما همهجا را خوب بازرسی کردیم ولی اثری از درختهای دیگر به چشم نمی خوردند . سرانجام پلی بار دیگر به هوا رفت تا بلکه جایی را پیدا کند و به ما اطلاعات جدیدی را که لازم بودند بدهد .

پلی وقتی که برگشت به ما خبر داد که من درختی را ندیدم . این منطقه مانند صحرای افریقا است و چیزی جز شن روان در آن نمی توان پیدا کرد . در فاصله زیادی یک قله قرار داشت که نوک آن شبیه به یک کلاه بود و ممکن بود که در آن یک غار باشد و کسی در آن زندگی کند .

دکتر حرفهای پلی را شنید و به او گفت ادامه بده و تعریف کن . پلی افزود پشت آن کوهها با این قسمت تفاوت دارد و مقداری تاریکتر بنظر میرسید . پلی فکر میکرد که در آنجا چیز دیگری غیر از شن روان موجود باشد . بالاخره ما راه افتادیم و راه طولانی را در پیش داشتیم . راه خیلی طولانی بود و گرسنگی ما هم بیشتر شده بود . ما بدون صبحانه براه افتاده بودیم . ما مدت یک روز بود که غذا نخورده بودیم و واقعا به غذا احتیاج داشتیم . ما همانطور از میان شنهای روان ساعتها راه می رفتیم و چیزی جز آتشفشانهای قدیمی ، تپهها ، و درهها مشاهده نمی کردیم . ما دیگر توان خود را از دست داده بودیم . دکتر دولیتل هنوز هم امیدوار بود و سعی میکرد تا به جایی برسیم . من از دکتر سوالی نمی کردم چون میدانستم که خود او به سوالات زیادی دارد فکر میکند و جوابی برای آنها پیدا نمی کند .

من تصمیم گرفته بودم که بعدها با دکتر صحبت کنم ولی در این موقعیت نمی خواستم مزاحم او بشوم . همانطور که گرسنگی و تشنگی ما زیاد شده و ما به سختی راه می رفتیم دکتر هم امیدش را از دست داده بود . دکتر حتی حوصله خندیدن و حرف زدن نداشت ولی اوسعی میکرد تا گروه را آرام نگه دارد . همیشه وقتی که ما مشکلی داشتیم من داستانی خنده دار تعریف میکردم و همه را سرگرم میکردم ولی این بار توانائی این کار را نداشتم . من خود را مسئول میدانستم تا گروه را یاری بدهم و بجز این به چیزی فکر نمی کردم . دکتر همه اش بفکر علم و دانش بیشتر

بود و هنوز هم از پا در نیامده بود .

من فکر می‌کنم چون گروه ما خیلی دوست بودند همگی قادر به پیشروی کردن بودیم . تشنگی فشار زیادی آورده بود و من تا بحال این حالت را حس نکرده بودم . هر قدمی که بر میداشتم فکر میکردم که قدم آخری است .

بالاخره این پایان دومین روز سفر ما در کره ماه بود . من صدای پلی را شنیدم که فریاد میزد درختهایی در پیش ما هستند . با شنیدن حرفهای پلی من تمام قدرت از دست رفته ام را دوباره بدست آوردم . من خسته بودم و تلاش میکردم تا زودتر به آن جنگل برسیم و بقیه را دنبال می‌کردم . من مطمئن بودم که ما به آب خواهیم رسید . من پس از مدتی به خود آمدم و متوجه شدم که چی چی میمون ما مایع خنکی در دهان من ریخت و من سر حال آمدم ، چی چی برگهای درختان را بصورت کاسهای در آورده بود و با آن برای ما آب آورده بود .





وقتی که بیدار شدم من از خودم و دیگران خجالت می کشیدم . چه کشف بزرگی برای من بود . دکتر، چی چی ، و پلی داشتند در اطراف من حرکت میکردند دکتر جان دولیتل مرا دید که بیدار شدم و بسوی من آمد .

دکتر می دانست که من خجالت می کشیدم برای همین سراغ من آمده بود تا مرا از نگرانی و شرمندگی نجات دهد و با من صحبت کند . دکتر درباره پلی و چی چی صحبت کرد و گفت : " آنها امروز خیلی گرمشان شده است و مسافرت آنها را هم مانند تو خسته کرده است . "

دکتر به من گفت : " صبر داشته باش استابین همه چیز درست می شود و تو در کارت موفق تر خواهی شد . بالاخره تو هم مسافرتت را کرده ای و درحالت خوبی بسر میبری و حالت بهتر خواهد شد . "

دکتر اضافه کرد که من دستیارهای زیادی داشته ام که مانند تو موفق نبوده اند دکتر ادامه داد که مسافرت ما خیلی طولانی و سخت بود و امیدوارم که بقیه آن را بخوبی پشت سر گذاریم . دکتر افزود بلند شو و مقداری صبحانه بخور . سرانجام ما به غذا رسیده بودیم و این برای من خیلی مهم بود .

من هنوز بی حس بودم وقتی که از جایم بلند شدم . میوه های زیادی در اطرافم جمع شده بودند ولی آنها عجیب بنظر میرسیدند . چی چی قهرمان همه این غذاها را از درختها کنده بود و برای همگی آورده بود . من درحالی که هنوز گیج بودم مشغول خوردن صبحانه شدم و دکتر مرا نگاه میکرد . من از خوردن میوه ها مقداری ترس

داشتم ولی چون چی چی میدانست که آنها سالم هستند من هم شروع به خوردن آنها کردم .

میوه‌ها خیلی بزرگ بودند و من تا بحال نظیر آنها را ندیده بودم . بعضی از میوه‌ها شبیه بادام بودند و برخی دیگر شبیه نارگیل بودند . همه ما گرسنه بودیم و شروع به خوردن آنها کردیم . ما خیلی خوردیم چون دوزخ بود که چیزی نخورده بودیم . درون بعضی از میوه‌ها مانند نارگیل آبی بود و ما میتوانستیم با خوردن آب آنها تشنگی خود را برطرف نمائیم . من تا بحال میوه‌هایی به این خوشمزگی نخورده بودم و بسیار خوشحال شدم .

چی چی هنگامیکه ما کاملاً " بیحس شده بودیم درون جنگل رفته بود و این میوه‌ها را از درختها کنده و آورده بود . ما از مرگ نجات یافته بودیم و چی چی را بعنوان یک قهرمان نگاه میکردیم . ما اگر بخاطر چی چی نبود هرگز زنده نمی ماندیم و استخوانهایمان در شنهای گره ماه جا میماندند .

همانطور که من مشغول خوردن میوه‌ها و نوشیدن آب آنها بودم بالای سرم را نگاه کردم و چیزی شبیه یک مزرعه دیدم . در این مزرعه گیاهان بیشمار وجود داشتند . درختها و بوته‌ها همه جا بچشم میخوردند . آنها بصورت پراکنده قرار گرفته بود . ما دلیل اینکه آن درخت که در اول مسافرتمان دیدیم زنده بود هنوز نمی دانستیم و خیلی برایمان تعجب آور بود . دکتر دولیتل عقیده داشت که یک لایه درونی در قسمت درونی ماه قرار داشت که پر از آب بود و درخت توانسته بود زنده بماند ولی این گفته دکتر با عقل جور در نیامد چون آن درخت تک سالها عمر کرده بود . بهر حال درخت آنجا بود و ما از آن استفاده کردیم .

وقتی که ما صبحانه را تمام کردیم از چی چی درباره صبحانه و غذاهایی که از جنگل آورده بود سوال کردیم .

چی چی جواب داد که من نمیدانم چطور این کار را انجام دادم . او اضافه کرد که من از ترس چشمانم را برای مدتی بستم چون فکر میکردم میوه‌ها ممکن بود سمی باشند . چی چی افزود من کنار درخت رفتم و نگاهی به شاخه‌های آن انداختم . من بوی خوبی شنیدم و دوباره گرسنه تر شدم . من از درختی بالا رفتم تا به اطراف

نگاهی بیاندازم .

چه جنگل عجیبی بود حتی میمون هم از دیدن آن تعجب میکرد . چی چی اضافه کرد بادامها بوی خوبی میدادند و من چند تا را کندم . بالاخره از درخت پائین آمدم و پس از چیدن چند نوع میوه دیگر پیش شما برگشتم . چی چی درباره کندن میوهها صحبت زیادی کرد ولی هنوز هم من میخواستم جنگل را از نزدیک ببینم . حال من کاملا خوب شده بود و با دکتر میتوانستم بخوبی صحبت کنم و همه چیز را ببینم .

ما همه وسایل را همراه آورده بودیم و در جایی که پروانه بزرگ فرود آمده بود جا گذاشته بودیم . در چهار کیلومتری ما درختان بسیاری وجود داشتند و ما به سمت آنها حرکت کردیم . ما میتوانستیم به راحتی به دو کمپی که قبلا " دایر کرده بودیم برگردیم و مسیر را درست بخاطر داشتیم .

همه جا را شن روان فرا گرفته بود ولی شنها در این قسمت که جنگل بود سفت تر بودند . بالاخره ما به مزرعه سبزیجات رسیدیم . ما مجبور بودیم از تپه‌ای بالا برویم تا به جنگل برسیم . من هم‌ا‌ش در این فکر بودم که بزودی کشف بزرگی خواهیم کرد و درباره کره ماه اطلاعات مهمی بدست خواهیم آورد .



ما وقتی که به جنگلهای کره ماه رسیدیم وضع غیر منتظره‌ای داشتیم ولی بتدریج بعد از خوردن میوه‌ها قدرت گرفتیم . ما از اثرات میوه‌هایی که خورده بودیم اطلاعی در دست نداشتیم . همانطور که ما مشغول بالا رفتن از تپه‌ها شدیم به جنگلهای وسیعی رسیدیم که درختها مانند یک دیوار قرار گرفته بودند . شرح دادن همه این درختها وقت زیادی می‌گرفت . همه آنها با یکدیگر تفاوت داشتند و ما نظیر این درختها را در کره زمین ندیده بودیم . آنها بشکل بوته شبیه‌بودند و شباهتی به درختان بلند کره زمین نداشتند .

برای مثال ما به بوته‌هایی برخورد کردیم که پهنای آنها به چند کیلومتر میرسید . آنها شبیه به بوته‌های سرخس بودند . برخی دیگر از این بوته‌ها شبیه به بوته‌گل بودند که نوک آنها چتر مانند بود و ساقه کوتاهی داشتند . رنگ آنها سبز روشن بود . درختهای کره ماه شبیه درختهایی بودند که در کره زمین هستند با این تفاوت که صدها برابر بزرگتر بودند . شاخه‌های بالایی آنقدر پر برگ بودند که حتی باران هم از آنها پائین نمی‌آمد . ما به این درختان اسم چتر دادیم چون جلوی نفوذ باران را می‌گرفتند .

حتی یکی از این درختها شبیه به درختان یا بوته‌هایی که در کره زمین قرار داشتند نبودند . آنها خیلی بزرگ بودند و این موضوع تعجب مرا برانگیخته بود صدای عجیبی همه ما را متوجه خود ساخت . ما حالا دیگر میتوانستیم فاصله زیادی در سطح کره ماه راه برویم . ما به محض اینکه درون جنگل رفتیم صداهای عجیبی

را شنیدیم. درختان صداهاى جالبی ایجاد می‌کردند و ما کاملاً "تعجب کرده بودیم. صداها گوناگون بودند و انواع مختلفی داشتند.

این صداها درست مانند یک ارکستر موسیقی بودند که صداهاى مختلفی از آن ایجاد می‌شود. بهر حال ما به وضع موجود خو گرفتیم و دیگر ترسی نداشتیم. صدای موسیقی عجیب من و دکتر را برای مدتی غمگین ساخته بود.

سرانجام ما از تپه‌ها بالا رفته و در میان جنگل قرار داشتیم. درون جنگل خیلی منظم بود و همه چیز بخوبی بنظر میرسید. جغرافیای سطح کره ماه خیلی عجیب بنظر می‌آمد و ما کاملاً "تعجب کرده بودیم. در مقابل ما شنها سفت و محکم بودند و بشکل یک دریاچه درآمده بود. دریاچه از طرفی به بالای کوه میرسید و در طرف دیگر درختان را در بر میگرفت. من کاملاً "محو این جنگل عجیب شده بودم.

اولین چیزی که برای ما مهم بود پیدا کردن مقداری آب بود. چی‌چی راهنمای ما درون جنگل شده بود. چی‌چی از راهی که دیشب آمده بود برگشت و درون جنگل ما او را دنبال میکردیم. او مقداری مشکل داشت که راه را پیدا کند ولی بالاخره موفق شد. وقتی که ما به کناره جنگل رسیده بودیم بالا رفتن در میان آن کار خیلی مشکلی بود. چی‌چی روی درختی رفت و از شاخه‌ای به شاخه دیگر پرید. چی‌چی برای ما توضیح داد که چطور با بو کردن جای آب را پیدا کرده است.

من خوشحال بودم که چی‌چی همراه ما است و با ما سفر می‌کند. فقط چی‌چی قادر بود که در میان جنگل انبوه آب را پیدا کند. چی‌چی به ما گفت شما برای مدتی صبر کنید تا من ردپایم را پیدا کنم. ما کنار درختی نشستیم و منتظر شدیم. دکتر دولیتل پرسید: آیا دیشب بیدار شدی استابین؟ من به دکتر گفتم که بیدار نشدم چون خسته بودم.

دکتر از پلی همین سوال را تکرار کرد.

پلی جواب داد که من چندبار بیدار شدم.

دکتر پرسید: آیا صدا و یا چیز عجیبی ندیدی؟

پلی جواب داد که من مطمئن نیستم ولی مثلاً اینکه چیزی در تاریکی داشت

ما را نگاه میکرد و در کنار کمپ ما بود .

دکتر گفت : " بله من خودم هم چنین حس کرده بودم . "

دکتر سپس خاموش شد و به فکر فرو رفت .

همانطور که ما منتظر بازگشت چی چی بودیم من به مسئله عجیبی برخورد کردم و این زمان افق بود . کره ماه فاصله دور تا دورش کمتر از کره زمین است بنابراین زودتر زمان افق فرا میرسد . شما به این دلایل قادر نبودید که بیشتر از هشت یا ده کیلومتر را مستقیماً ببینید چون زودتر کره انحنای پیدا میکرد و همه جا بشکل تپه بنظر میرسید . بنابراین تپه‌ها و قله‌ها فاصله واقعی خود را نداشتند و همه چیز را اشتباه بنظر می‌آورد .

سرانجام چی چی برگشت و افزود که آب را پیدا کرده است . چی چی آماده بود تا ما را به چشمه آب برساند . چی چی کاملاً " خسته شده بود و مقداری هم می‌ترسید .
دکتر از چی چی پرسید : آیا حالت خوب است ؟

چی چی از ترس حرفی نزد و جواب داد که همه چیز رو براه است . دکتر . من از زمانی که از پروانه بزرگ پائین آمده بودیم تا بحال حیوانی را مشاهده نکردیم . من احساس عجیبی داشتم و فکر میکردم که در این جنگل حتماً " حیوانات دیگری بجز ما وجود دارند ولی چرا آنها نمی‌خواستند ما را ببینند .

حیوانات کره زمین از آدمها فرار نمی‌کنند و سعی می‌کنند که خود را نشان بدهند ولی در کره ماه وضعیت فرق داشت . پلی عقیده داشت که در این کره حیوانی وجود ندارد چون از ترس دکتر همه خود را پنهان کرده‌اند . دکتر به حرفهای او می‌خندید . دکتر افزود من متوجه شده‌ام که حیوانات از من می‌ترسند ! دکتر هم نمیدانست که دلیل نبودن حیوانات در این کره جدید چیست دکتر عقیده داشت که آنها حتماً " موقع فرود آمدن ما را دیده‌اند و نمی‌خواهند که ما را ببینند . دکتر آرزو داشت تا زودتر با حیوانات کره ماه تماس بگیرد و از آنها نظرشان را درباره این مسافران بپرسد . دکتر از اینکه کسی یا حیوانی را ندیده بود غمگین بنظر میرسید .



همانطوریکه ما با چی چی برای پیدا کردن آب رفتیم جنگل را هر چه بهتر و واضح‌تر میدیدیم . بیرون جنگل هوا روشن‌تر بود ولی درون جنگل هوا تاریک بود. من مدت زمانی در کره زمین در جزایر اسپایدرمانکی زندگی کرده بودم و این‌تنها تجربه‌ای بود که از زندگی در جنگل داشتم . جنگلی که در کره ماه وجود داشت مانند همان جنگل اسپایدرمانکی بود با این تفاوت که درختان بلندتر بودند . از روی اولین درختی که ما در کره ماه دیدم دکتر دولیتل فهمید که سن این‌درختها خیلی زیاد است . گیاهان این سرزمین خیلی تعجب‌انگیز بودند .

ما وقتی که به درختان نگاه میکردیم احساس میکردیم که هزاران سال است که این جنگلها زندگی می‌کنند . درختها شاخه‌های کمی داشتند و سایه نداشتند . در کره زمین در میان جنگلها آدم میتواند شاخه‌ها و درختانی را که خشک شده و روی زمین افتاده‌اند ببیند ولی در کره ماه چنین نبود و همه جنگلها سالم بودند . درختها بنظر میآمدند که سالهای سال بدون آسیبی زندگی میکرده‌اند . ریشه‌گیاهان بعلت کمی خاک در برخی از مناطق از خاک بیرون آمده بود و درازی بعضی از این ریشه‌ها به دو متر میرسیدند و روی آنها دوباره گیاه سبز شده بود که کوچکتر از درختان بودند . سرانجام ما به چشمه آبی رسیدیم که آب از لبه آن پائین می‌آمد و به رودخانه میریخت . درختانی که در اطراف چشمه بودند بهتر و سرسبزتر بنظر میرسیدند . همه‌جا پر از درخت بود و آنها شاخه‌هایشان را درهم کرده بودند . در این جنگلها گل وجود نداشت چون ریشه گیاهان به آنها اجازه رشد

نمی‌داد. میوه درختان صدها متر از زمین فاصله داشتند و نوک درختان قرار داشتند. وقتی که من فکر رسیدن به میوه‌ها را میکردم در این فکر بودم که این میوه‌ها خیلی سخت پوست هستند و باسانی نمی‌توان آنها را خورد.

دکتر دولیتل کنار رودخانه رفت و آب آن را آزمایش کرد. چی چی و پلی و من هم همین کار را تکرار کردیم. آب خیلی صاف و گوارا بود و تشنگی ما را از بین میبرد. دریاچه در حدود پنج کیلومتر در وسط عمق داشت، آب رودخانه به دریاچه می‌ریخت.

دکتر دولیتل گفت: "آرزو دارم که این دریاچه را بوسیله قایق جستجوکنم." دکتر از چی چی پرسید: آیا ممکن است که ما قایقی از این چوب‌ها درست کنیم؟ چی چی جواب داد که ممکن است. چی چی اضافه کرد بگذارید تا من بروم و نگاهی به اطراف بیندازم. ما همگی دنبال چی چی برای افتادیم و دنبال قطعاتی برای درست کردن یک قایق می‌گشتیم. ما هر چه گشتیم هیچ چوب خشکی پیدا نکردیم و همه درختان زنده بودند. درختان نیز قوی و بلند بودند و بریدن آنها کار دشواری بود. ما برای درست کردن قایق تنها وسیله‌ای که داشتیم قلابی بود که روی کمر بند دکتر قرار داشت. اگر ما میخواستیم با این قلاب درختی را قطع کنیم هفته‌ها طول می‌کشید.

حدود یک کیلومتری که ما در جنگل راه رفته بودیم ناگهان چی چی در حالیکه دستش را تکان میداد ما را صدا زد. چی چی میان گروهی از درختان پرید و ناپدید شد. ما چی چی را دیدیم که یک چادر بزرگ پیدا کرده است. چادر حدود صد متری از رودخانه فاصله داشت.

ما به چی چی کمک کردیم و چادر را کنار زدیم ولی نمیدانستیم که چه درزیر آن قرار دارد. آن یک جسم طولانی و بزرگ بود. من فکر کردم که آن یک درخت مرده است و این اولین درخت مرده‌ای بود که ما در طول مسافرتمان دیده بودیم. دکتر از چی چی پرسید: فکر می‌کنی که آن چه است؟

چی چی جواب داد این یک قایق است. این یکی از قایق‌های بود که در قاره آفریقا از آن استفاده میکردند. جان دولیتل از خوشحالی جیغ می‌کشید.

دکتر بهما گفت: " این یک قایق بزرگ است و همگی میتوانیم سوار آن شویم." دکتر افزود در ضمن ما ردپای یک آدم را پیدا کرده‌ایم که از این قایق استفاده می‌کند. دکتر عقیده داشت که بزودی ماجرایی زیادی اتفاق خواهند افتاد. چی چی اضافه کرد که این یک قایق خوب است و ما میتوانیم با آن درون دریاچه برویم. من به دکتر گفتم که این قایق را وارونه کرده‌اند و ما باید آن را برگردانیم. جای آتش در روی قایق وجود داشت. چی چی داشت دکتر را راهنمایی میکرد. دکتر نگاهی به قایق کرد و متعجب شده بود.

چی چی گفت: " اینها جای ابزاری هستند که این قایق را با آنها درست کرده‌اند."

دکتر افزود شاید اینها جای ابزار باشند ولی ما هنوز این را نمی‌دانیم. دکتر اضافه کرد که جای آتش ممکن است که بعلت آتش‌سوزی که در هنگام طوفان روی میدهد روی تنه درخت مانده باشد.

چی چی گفت: " در آفریقا مردم از آتش برای درست کردن قایق و خالی کردن چوب میانی آن استفاده می‌کنند."

چی چی اضافه کرد مردم درون چوب را به مقدار کمی می‌سوزانند و بجای آن قسمتها در قایق می‌نشینند. سپس آنها سوخته‌های چوب را با سنگ بیرون می‌آورند چی چی افزود من مطمئن هستم که این یک قایق است و مدت زیادی هم از آن استفاده نشده است. همانطور که ما سوار قایق شدیم دکتر از من خواست تا برایش نوشته‌هایی بردارم. ما درون دریاچه دنبال موجودات دریایی می‌گشتیم. دکتر کیسه‌ای را در دست گرفته بود و آن را درون آب فرو می‌برد تا بلکه موجودی را بگیرد.

دکتر گفت: استابین گرفتن ماهی خیلی مهم است چون از لحاظ جانورشناسی اهمیت فراوانی دارد.

چی چی پرسید: جانورشناسی چیست؟

من با نوشته‌هایی که داشتم برای چی چی توضیح دادم که بررسی و تحقیقات درباره حیوانات مختلف را جانورشناسی می‌گویند. جانورشناسی نشان میدهد که

موجودات زنده چه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند .

سرانجام ما موفق به پیدا کردن ماهی و یا جاندار دیگری نشدیم . ما حشراتی را که در روی آب بودند پیدا کردیم . گیاهان آبی نیز در آب وجود نداشتند دکتر پس از مدتی که دنبال جانداران آبی گشت اضافه کرد که در اینجا گیاهان بیش از جانوران رشد دارند . جانوران این کره فقط حشرات هستند . دکتر افزود بهر حال ما این دریاچه را دیده‌ایم ولی باید باز منتظر بمانیم . من هیچوقت شبی را که در کنار دریاچه گذرانیدیم فراموش نمی‌کنم . هیچکدام از ما خوب نخوابید و همه شب بیدار بودیم . تمام شب در تاریکی چیزهایی اطراف ما سرو صدا میکردند و ما را ترسانده بودند . ما همگی فکر میکردم که کسی دارد ما را تماشا می‌کند و ما را تحت نظر گرفته است . ما مطمئن شده بودیم که حیوانات زیادی در کره ماه وجود دارند ولی خود را از ما دور نگه میدارند . پل‌ی تا صبح خوابش نمی‌برد . ما از مناظر اطراف آنقدر تعجب کرده بودیم که نمی‌توانستیم بخوابیم . ما میدانستیم که موجودات کره ماه خود را از ما پنهان می‌کنند .



عامل دیگری که باعث شده بود تامن و دوستانم خوابمان نبرد صدای عجیبی بود که درختان ایجاد میکردند. بهر حال عوامل دیگری هم بودند از قبیل تنهایی و افسردگی که باعث میشد تا خوابمان نبرد.

روز بعد مامقداری از میوه‌ها را که باقی مانده بود برای صبحانه خوردیم و براه افتادیم تاجاهای دیگر را ببینیم و کشف جدیدی بکنیم. چی چی و پلی در جلو ما حرکت میکردند تا اگر اتفاقی روی داد به ما خبر دهند. من و دکتر هم آهسته آنها را دنبال میکردیم. ما گروه خوبی بودیم و هرکسی کارش را بخوبی انجام میداد. پلی در بالای سر ما در حال پرواز کردن بود از مسافتهای دور اگر چیزی را میدید به ما خبر میداد. چی چی نیز از میان جنگل راه عبور کردن ما را فراهم میکرد.

دکتر و من مشغول حمل کردن لوازم سفر بودیم که ناگهان چی چی باحالت سراسیمهای نزد ما آمد. چی چی بسختی صحبت میکرد. چی چی اضافه کرد دکتر ما ردپاهایی را پیدا کرده‌ایم که بسیار بزرگ هستند. شاید آنها رد پای انسان باشند بیائید و آنها را تماشا کنید.

دکتر نگاهی به چی چی که هیجان زده بود کرد. دکتر میخواست دوباره از چی چی سؤال کند ولی از این کار منصرف شد. ما لوازم سفر را برداشتیم و براه افتادیم تا این ردپاها را ببینیم. ما به اطراف خود نگاهی کردیم تا چیزی راجا نگذاشته باشیم.

راهی که ما در آن حرکت میکردیم در کنار دریاچه قرار نداشت و از مسیری که مادر آن قبلاً " حرکت میکردیم دورتر شده بودیم . بهر حال ما ناچار بودیم که رد پاها را ببینیم . ما دنبال چی چی براه افتادیم و در این فکر بودیم که اتفاق بعدی که روی خواهد داد چه وضعی برای ما ایجاد میکند .

در حدود نیم ساعت بعد ما به دهانه روخانه‌ای رسیدیم که بقسمت بالای دریاچه می‌ریخت . سرانجام ما برای یک کیلومتر دیگر هم چی‌چی را دنبال کردیم . بزودی ما در میان جنگل بودیم و از دریاچه دور شده بودیم . زمین از شن سخت پوشیده شود بود . ما پلی را دیدیم که در انتظار ما روی درختی ایستاده بود .

وقتی که ما به پلی رسیدیم متوجه شدیم که او در کنار رد پای بزرگی ایستاده است . ماشکی نداشتیم که این جای قدمهای یک انسان زنده است . ردپا حدود یک متر درازا داشت و من تا بحال جای پایی به آن بزرگی ندیده بودم . آنجا تعداد زیادی از این ردپاها به چشم می‌خوردند . ردپا برای مسافت زیادی در اطراف مانده بود و از فاصله بین دو رد پا ما فهمیدیم که با یک موجود عظیم‌الجثه سرو کار داریم .

چی چی و پلی در حالیکه همگی ترسیده بودند از دکتر پرسیدند : این چه چیزی ممکن است باشد ؟

دکتر بعد از مدتی اضافه کرد پس در اینجا انسان زندگی می‌کند . چنانچه انسان تنومندی است بیائید تا رد پاها را دنبال کنیم تا او را پیدا کنیم و با او صحبت کنیم . چی چی از این حرف دکتر خیلی ترسیده بود . پلی عقیده داشت که بهتر است از این ردپاها فاصله بگیریم چون ممکن است در خطر قرار گیریم . ما سرانجام در سکوت کامل براه افتادیم و دنبال ردپاها را گرفتیم تا این موجود عجیب را پیدا کنیم .

مدتی که ما پیش رفتیم ردپاها توی درختها رفته بود ولی چون همه جا سرسبز بودند ما ردپاها را گم کردیم . ما در کنار رودخانه براه افتادیم و مسافت زیادی را طی کردیم . ما میخواستیم مطمئن شویم که غول دوباره به کنار

رودخانه خواهد آمد. متأسفانه ما ردپایی از غول پیدانکردیم. دکتر از چی چی خواست تا دنبال شاخه‌های شکسته و یا برگه‌ایی که در اثر عبور کردن آن موجود روی زمین افتاده بودند بگردد. ما فکر کردیم که او ممکن است برای نوشیدن آب به همان جای اولی که ما کمپ زدیم برگردد.

من خیلی خوشحال بودم که تنها نیستم. این یک تجربه بسیار پرارزش برای همگی ما بود. همه ماساکت بودیم و قتیکه یکی از ما حرف میزد درست مثل این بود که نظر هر چهار نفر را بیان کرده است. همانطور که ما بطرف دیگر کره ماه حرکت میکردیم درختها سرسبزتر و زیباتر بنظر میرسیدند و ما کمی تعجب کرده بودیم. این قسمت از ماه را هیچ موجودی از کره زمین تا بحال ندیده بود. صدایی که درختان ایجاد میکردند بیشتر شده بود و شاخه‌ها و برگها بطور عجیبی حرکت میکردند. شاخه‌های بزرگتر مانند دست انسان شاخه‌های کوچکتر و گیاهان کوچک را گرفته بودند و با خود بالا برده بودند و منظره عجیبی ایجاد کرده بودند. باد به آرامی میوزید و هیچوقت قطع نمی شد.

درون جنگل هوا تاریک بود ولی زیبایی خاصی داشت. جنگل به دریایی بزرگ شبیه بود که در آن گیاهان مختلف برنگها و بوهای گوناگون قرار گرفته بودند و منظره عجیبی داشتند که هرگز کسی آن را فراموش نمی کرد. دکتر مقدار کمی در طول راه رفتنمان صحبت کرد. دکتر فقط به یک موضوع فکر میکرد و آن ناپدید شدن ردپاها بود.

دکتر به من گفت: "استابین من واقعا" متعجب شده‌ام."

ما برای مدتی استراحت کردیم. همانطور که مامشغول استراحت بودیم دکتر پرسید: چی باعث میشود که برگهای زیادی روی این درختان نباشد؟ من جواب دادم چه فرقی می کند دکتر بهر حال آنها پائین می افتند.

دکتر گفت: "برگها در کره زمین باعث می شوند تا گیاهان رشد و نمو کنند

ولی در اینجا گیاهان برگ ندارند."

دکتر به چگونگی رشد جنگلی فکر میکرد و میخواست بداند که برگها که خاک را حاصلخیزتر می کنند باعث رشد گیاه میشوند ولی در کره ماه همه چیز بعکس

بود .

در کره زمین باد دانه گلها را به اطراف میافشاند و باعث بوجود آمدن درختهای جدید میگردد ولی در اینجا همه چیز تفاوت داشت . دکتر اضافه کرد در اینجا خاک وجود دارد و مقدار کمی هم برگ موجود است ولی من تا بحال درخت خشک شده ای را در کره ماه و درون این جنگلها ندیده ام .

دکتر افزود در اینجا یک نظم عجیب به چشم می خورد . من به حرفهای دکتر گوش دادم ولی چیز زیادی از آنها نفهمیدم .

این درختان بدون بیماری و آفت زندگی میکردند و هیچوقت خشک نمی شدند . سرانجام ما به آخر جنگلها رسیده بودیم . تپهها و کوهها در برابر ما بودند . کوهها و تپهها با اینکه شنی بودند ولی در آنها نوعی گیاه وجود داشت که همه جا را پوشانده بود . در این تپهها بقدری گیاهان پر پشت کوچک در آنها بود که قدم زدن در آنها مشکل بود .

بهر حال ما اثری از پوسیدگی درختان و خشک شدگی آنها ندیدیم . دکتر افزود که ممکن است این بدان علت باشد چون در اینجا فصلهای مختلف وجود ندارند . دکتر عقیده داشت در کره ماه زمستان ، تابستان ، ویا پائیز وجود ندارد که باعث پوسیدگی درختان شود . این مسئله مهمی بود که فکر همه ما را به خود مشغول کرده بود ولی هنوز هم دلیل واقعی آنرا نمی دانستیم .



مامسافت زیادی را در میان تپه‌ها و کوه‌ها طی کردیم . و به‌جایی رسیده بودیم که عجیب بود . ما آبگیری را دیدیم که بوسیله تپه‌ها و درختها اطرافش گرفته شده بود . ردپای انسان کره ماه را در اینجا نیز پیدا کردیم و نشانه‌هایی از روشن کردن آتش بچشم میخورد . خاکستر زیادی روی شن‌ها باقی مانده بود . دکتر به خاکسترها خیلی علاقه نشان میداد . دکتر مقداری خاکستر را برداشت و چند داروی شیمیایی به آن اضافه کرد و آنرا چشید و آزمایش کرد . دکتر میخواست بداند که آنها چه‌نوع چوبی بودند که سوخته‌اند .

دکتر سرانجام افزود که این بورا ماهنگام فرود به کره‌ماه حس کردیم . که درمیان عطر گلها مخلوط شده بود . پلی که طوطی ما بود اصرار کرده بود که دود آتش را از کره ماه دیده‌است . این موضوع در کره زمین پیش از حرکت ما بطرف کره ماه اتفاق افتاده بود . بهر حال سه روز از آن ماجرا و آمدن ما به کره ماه می‌گذشت . دکتر گفت : " استابین آن علامتهایی که ما در کره زمین دریافت کردیم از اینجا بوده‌است . "

دکتر کاملاً " در این باره مطمئن بود . این خاکستر که چند کیلومتر پهنا داشت همان آتشی بود که ما در کره زمین دیده بودیم ولی ما فقط دود آن را در کره زمین میتوانستیم ببینیم . دکتر اضافه کرد که موجودات کره ماه به‌موادی دسترسی دارند که ما از آنها بی‌اطلاع هستیم . دکتر افزود من فکر میکردم که با چشیدن خاکستر آن میتوانم بفهمم که چه نوع موادی آنها برای درست کردن

آتش استفاده کرده‌اند ولی بزودی خواهیم فهمید .

دکتر دو دلیل داشت که ما از جنگل دور نشویم . یکی از دلایل آن بود که ما به غذا احتیاج داشتیم و میتوانستیم از میوه‌های جنگلی استفاده کنیم . دلیل دیگر آن بود که دکتر جان دولیتل میخواست تا به گیاه‌شناسی بپردازد و گیاهان را آزمایش کند . کشفیات گیاه‌شناسی برای دانش آموزان این رشته بسیار مهم بود .

بعد از مدتی ما دچار یک حالت رخوت شده بودیم که در اوایل که به کره ماه آمديم دچار آن شده بوديم . ما فکر می کردیم که ترس و وحشت ما از این درختان به این علت بوده است که جنگلها با کره زمین تفاوت دارند . در این جنگلها ما کاملاً " مطمئن بودیم که خطری ما را تهدید نخواهد کرد . ولی ما اطمینان داشتیم که چیزی یا کسی ما را دائماً " نگاه می کند . بهر حال ما به این وضع نیز عادت کرده بودیم .

بزودی دکتر به ما گفت : " بیائید تا به پایگاه اصلی که در داخل جنگل قرار دارد برگردیم و آنجا کمپ بزنیم . ما درون جنگل برگشتیم و بسوی کمپ جنگلی خود رفتیم . من مشغول نت برداشتن برای دکتر بودم .

یکی از چیزهای مهمی که ما کشف کردیم در مورد گیاهان کره ماه بود که آنها از بین نمی رفتند و در سکوت به زندگی خود ادامه میدادند . در کره زمین ما دیده بودیم که حیوانات درختان را می خوردند و همیشه میان حیوانات و گیاهان نزاعی دائمی برپا بود ولی در کره ماه چنین نزاعی وجود نداشت و همه چیز در صلح بسر می برد . در این کره گیاهان و حیوانات اغلب به یکدیگر کمک می کردند و باعث نابودی یکدیگر نمی شدند . زندگی در گیاهان ماه خیلی دوستانه بود و من مفصلاً درباره آن صحبت می کنم . ما سه روز تمام سعی میکردیم تا صداهایی را که از درختان می شنیدیم مورد بررسی قرار دهیم . دکتر میتوانست بخوبی از فلوت استفاده کند و آن را بنوازد . این کار کمک بزرگی به ما کرد . دکتر بعد از مدتی که فلوت زد جنگل صداهای عجیبی از خود در می آورد و درست مانند آن بود که جنگل آوازی سرداده است .

درختان میخواندند و این برای همگی تعجب‌انگیز بود. درختان مانند جنگی بودند که در مسیر باد قرار داده شوند و همگی آوای خاصی ایجاد میکردند. درختها شاخه‌های خود را طوری تکان میدادند تا باد به آنها بخورد و صدا ایجاد کنند. دکتر به درختان لقب موسیقی‌دان داده بود. دکتر به من گفت که نوشته‌ها را از امروز با رنگ قرمز بنویسم. ما ساعتها بود که صداها زیبای درختان را می‌شنیدیم. ناگهان ما درختان جنگل را دیدیم که بصورت دایره‌وار ایستاده بودند و شاخه‌های خود را تکان میدادند و این تعجب ما را برانگیخته بود. درختان بوسیله باد صدا درمیآوردند و این کار ما را حیرت‌زده کرده بود. دکتر اضافه کرد که اگر باد بطور همیشگی نوزد این کار درختان امکان نخواهد داشت. دکتر جان دولیتل میخواست بداند که درختان چه نوع صداهایی و چگونه آنها را از خود تولید می‌کنند. دکتر و من بقدری متعجب شده بودیم که دست و پای خود را گم کرده بودیم.

دکتر با خوشحالی گفت: "استابین میدانی که این چه کشف بزرگی است که ما کرده‌ایم". دکتر ادامه داد که این درختان میتوانند بخوانند و باید زبانی مخصوص خودشان داشته باشند. دکتر اضافه کرد که ما باید زبان آنها را یاد بگیریم. دکتر با خوشحالی افزود این یک روز تاریخی است و ما کشف بزرگی کرده‌ایم.

دکتر روزها و شبها و بعضی مواقع بدون غذا به مطالعه درختان مشغول بود و میخواست زبان آنها را پیدا کند. ما ساعتها تلاش میکردیم و نوشته برمیداشتیم و آنها را بصورت زبانی درمیآوردیم. وقتی که ما کره زمین را ترک میکردیم دکتر به من گفته بود: "ممکن است در کره ماه کسانی با هم رابطه داشته باشند و این درختان بودند و ما این راز بزرگ را کشف کرده بودیم."

درختان با اینکه در زمین قرار داشتند ولی میتوانند ساقه‌های خود را خم کنند و شاخه‌هایشان را به اطراف ببرند.

دکتر عقیده داشت که درختان شاخه‌ها را با نظم خاصی تکان میدهند و ما بوسیله شاخه‌ها میتوانیم به زبان آنها پی ببریم. شاخه‌ها و برگها و میوه‌ها

نتهایی داشتند و ما میبایستی آنها را پیدا می کردیم .
ما همواره درختها را نگاه میکردیم و سعی میکردیم پی ببریم که آنها چگونه با
یکدیگر صحبت می کنند .



۹

من و دکتر به یک نفر خیلی فکر می‌کردیم و او اسمش لانگ اندرو بود که در جزایر اسپایدرمانکی او را ملاقات کرده بودیم . او یک گیاه‌شناس باتجربه بود و اگر او را همراه آورده بودیم خیلی به ما کمک میکرد . او هرگز با گیاهان یا درختان مکالمه نکرده بود ولی تجربه‌ای که او درمورد گیاهان داشت بسیار بود و اگر او همراه ما آمده بود میتوانست کمک بزرگی به ما بکند . لانگ اندرو پسر گلدن اندرو بود و هرگز در طول زندگی خود نوشته‌های علمی برنمیداشت و هرچه را میخواست یادداشت کند به‌حافظه‌اش می‌سپرد . اندرو درباره همه‌چیز میدانست . درباره رشد گیاهان ، درمورد علفهای هرز و بالاخره درمورد حیواناتی که گیاهان را خشک میکردند مسائل زیادی میدانست .

غروب آفتاب بود و من و دکتر درباره لانگ اندرو صحبت میکردیم . ما در این مورد فکر میکردیم که درحال حاضر لانگ اندرو چکار میکند و در کجا زندگی می‌کند . وقتی که ما جزایر اسپایدرمانکی را ترک کردیم لانگ اندرو در آن محل سکونت کرده بود . به‌هرحال ما نمیدانستیم که او در آن جزیره مانده است یا آنجا را ترک کرده است . اندرو درباره قوانین طبیعت و گیاهان و نحوه زندگی آنها تحقیق میکرد و در این راه کسی او را کمک نمی‌کرد و او تنها به محلهای مختلف سفر میکرد تا تحقیق کند .

دکتر گاهی اوقات درباره والدین من صحبت میکرد . دکتر خود را مقصر میدانست که مرا همراه خود آورده بود ولی من به این موضوع اهمیتی نمیدادم

چون سفر به کره ماه را دوست داشتم. دکتر به مسائل زیادی فکر میکرد ولی مهمتر از همه کارش بود و وقتی که به موضوع قابل تحقیقی برخورد میکرد به حل و فصل آن می پرداخت.

دکتر گفت: "استابین تو نمی بایستی با ما میامدی. تو این کار را بخاطر من کردی من خودم میدانم".

دکتر اضافه کرد حتی پدرت جاکوب و مادرت درباره سفر تو با من تابحال نگران شده اند چون به آنها اطلاع نداده بودیم. دکتر افزود من مسئول زندگی تو هستم و درباره تو احساس مسئولیت می کنم.

دکتر گفت: "به هر حال حرف زدن درباره آمدن تو به اینجا چیزی را حل نمی کند. تو حالا اینجا هستی و ما کارهای زیادی داریم تا انجام بدهیم." دکتر موضوع را فراموش کرد و به کارش مشغول شد. من میدانستم که دکتر درباره من و والدینم دوباره صحبت خواهد کرد.

ما هرچه درباره گیاهان کره ماه تحقیق کردیم به نتیجه خوبی نرسیدیم و دلیل چگونه بوجود آمدن آنها را نمی دانستیم ولی خوب میتوانستیم در این مورد تحقیق لازم را بکنیم. شبها هنگامیکه میخواستیم بخوابیم همیشه در این فکر بودیم که پروانه های بزرگ و کوچک روی سر ما پرواز می کنند و یا در نزدیکی ما روی زمین می نشینند.

ما دو سه مرتبه در شبها از رختخواب خود بلند می شدیم و سایه های بزرگی را میدیدیم که از ما دور می شدند و کاملاً مطمئن بودیم که کسی یا حیوانی ما را زیر نظر دارد. ما هیچوقت پی نمی بردیم که این موجودات چه هستند چون تا بیدار می شدیم آنها از ما فاصله میگرفتند. ولی ما چطور خوب میدانستیم که آنها ما را تحت نظر گرفته اند و در هر جایی مواظب کارهایمان هستند. همه آن موجودات بالدار بودند. دکتر عقیده داشت که جاذبه کمتر در سطح ماه باعث شده است تا موجودات بیشتر بال درآورند و این با کره زمین متفاوت بود. گاهی وقتها ما به رد پای انسان کره ماه که پیدا کرده بودیم فکر می کردیم.

جاهایی که این رد پاها زیاد بودند غیرعادی بنظر میرسیدند. من فکر میکردم که اگر دکتر به چی چی و پلی اجازه میداد آنها میتوانند به آسانی آن غول را پیدا کنند ولی دکتر دولیتل میخواست همه با هم باشیم تا اتفاقی برای کسی روی ندهد. دکتر میترسید که ما از یکدیگر جدا شویم زیرا فکر میکرد که ممکن بود یکدیگر را گم کنیم. چی چی و پلی برای گروه ما ارزش زیادی داشتند و بدون آنها کار زیادی از ما برنمی آمد. آنها راهنمای ما در جنگل و مناطق دیگر بودند و این خیلی مهم بود. دکتر میخواست از پلی و چی چی در مسافرتها دیگر خودش استفاده کند چون خیلی به آنها احتیاج داشت و آنها را دوست داشت. ما آزمایشات خود را صرف گلهای بنفشه کردیم. این گلهای در روی تپهها و کنار رودخانه واقع شده بودند و ظاهری عجیب داشتند.

رفته رفته ما به کره ماه عادت کرده بودیم و همه چیز برایمان آسان تر شده بود. من از دکتر و کارهایش تعجب کرده بودم چون او فکر همه چیز را کرده بود. دکتر مشغول مطالعه زبان گیاهان بود و از من خواست که بجای اولیه خودمان برگردم و وسائل لازم را بیاورم. روز بعد من و چی چی و پلی به مقصد اولیه خودمان حرکت کردیم. ما از روی جای پا رد قبلی خود را دنبال کردیم. پلی از ما عقب مانده بود. دکتر خوشش نیامد که ما از هم جدا شویم و پلی میدانست چکار کند. ما یک راهپیمایی طولانی داشتیم که بسیار دشوار بود. یک روز و نیم طول می کشید تا ما به محل قبلی خود رسیدیم و دو روز طول میکشید تا دوباره پیش دکتر برگردیم.

ما رد پای انسان کره ماه را در اینجا هم دیدیم. او وسائل را نگاه کرده بود و قصد داشته بود بداند که آنها چه هستند ولی همه چیز سالم بود و درجای خودش قرار داشت و علامت دیگری نیز در کنار رد پای غول قرار داشت.

من به دکتر گفتم که پای راست این موجود از پای چپش بلندتر است چون از ردپاهایش بخوبی معلوم بود. بحر حال مردی که در کره ماه زندگی میکرد ما را پیدا کرده بود ولی اثری از او بچشم نمی خورد.

وقتی که ما بستهها را آوردیم و آنها را باز کردیم تازه فهمیدیم که دکتر

چقدر خوب برای این مسافرت خود را آماده کرده است. دکتر همه چیز را از قبیل، گازانبر، سیم، میخ، اره، و غیره همراهش آورده بود و بطور حتم این لوازم مورد استفاده قرار می گرفتند.

دکتر مثل همیشه کار میکرد و فقط چند لحظه ای را صرف غذا خوردن مینمود. دکتر میخواست لوازمی را کار بگذارد و صدای درختان را با آنها ضبط کند تا بهتر بتواند زبان درختان را یاد بگیرد. ما بوسیله اره و میخ و چوب خانه ای برای خودمان درست کردیم.

درمورد اینکه ما نگران بودیم شکی نبود چون گیاهان با شک و تردید ما را زیر نظر داشتند و انسان کره ماهی که رد پای آن را دیده بودیم به ما کاری نداشت فقط کارهای ما را مورد بررسی قرار میداد. دکتر دولیتل شروع به تحقیق درباره جسم گیاهان کره ماه کرده بود.

دکتر خیلی خوشحال بنظر میرسید و همیشه کار میکرد و فقط کمی غذا میخورد. او شبها درجای معینی نمی خوابید و دائما "به فکر کشفیات خودش بود. رفتار دکتر مانند وقتی بود که ما در کره زمین بودیم. ما برای روشن کردن آتش از مایعی استفاده میکردیم که دکتر از نوعی گیاه درست کرده بود. این کشف جدید دکتر خیلی بهما کمک می کرد و شبها نور ما را تامین میکرد. طی دو روز بررسی و تحقیق دکتر به این نتیجه پی برد که درختان با شاخه هایشان با یکدیگر تماس دارند ولی این فقط ابتدای کار وی بود. دکتر همواره سرگرم نوشتن و آزمایش بود و سعی میکرد که با درختان تماس برقرار کند.

دکتر زبان یکی از درختان را کشف کرده بود و آن گلی بود که بوسیله کم و زیاد کردن عطرش با محیط اطراف تماس برقرار میکرد و صدا ایجاد می نمود. وقتی که شاخه ها زاویه مخصوصی با ساقه گل ایجاد می کردند صدای مخصوصی از این گل شنیده می شد.

دکتر تا شب هنگام آنقدر نوشته بر میداشت که دیگر توان راه رفتن و غذا خوردن نداشت و همانطور در گوشه ای بخواب فرومیرفت. چی چی همواره بفکر

آوردن غذا برای همگی بود و من خدا را شکر میکردم که او را همراه خود آورده‌ایم. اگر وجود چی‌چی نبود ما از گرسنگی تلف می‌شدیم. ما بشدت کار میکردیم و خیلی خسته می‌شدیم. هر سه ساعت یکبار چی‌چی برای هرکدام از ما آب و میوه و سبزیجات مختلف می‌آورد تا بخوریم و قدرت خود را حفظ کنیم. من و دکتر به‌سختی کار میکردیم. من میبایستی تمام نوشته‌های دکتر را در کتابی بنویسم و در ضمن به کشفیات جدید او نیز کمک کنم. من درباره درجه حرارت و فشار هوا قبلاً" با شما صحبت کرده‌ام. من میبایستی مسافتی را که در کره ماه طی میکردیم محاسبه میکردم و برای مسیرمان نقشه می‌کشیدم. این کار فوق‌العاده دشوار بود. دکتر وسیله‌ای بنام پداومتر با خود داشت. این وسیله کیلومترها را که ما راه رفته بودیم ثبت میکرد. قدم زدن در کره ماه بخاطر جاذبه کم آن خیلی راحت‌تر از کره زمین است و پداومتر درجات بیشتری را نشان میداد. وقتی که ما از تپه‌ای بالا می‌رفتیم این دستگاه بلندی و شیب تپه را که در حدود شش یا هفت متر بود نشان میداد. این دستگاه درجه‌ای داشت که اگر راه‌پیمایی‌های طولانی میکردیم میتوانستیم آنها را نیز ضبط کنیم. دکتر به مسافرت کردن در سطح ماه عقیده زیادی داشت.

دکتر می‌گفت: "مگالن کسی بود که اولین بار کره زمین را دور زد. این کار بزرگی در عصر مگالن بود. زمین را بیشتر آب فرا گرفته است ولی در ماه بعکس بود و سطح ماه را آب کمی فرا گرفته بود."

دریاهای بزرگی در سطح کره ماه وجود نداشتند و همه آبها همان رودخانه‌ها و دریاچه‌ای بودند که ما دیده بودیم و اثری از اقیانوس و دریا به چشم نمی‌خورد. دور زدن کره ماه مشکل‌تر بود چون مگالن توانسته بود کره زمین را با کشتی طی کند و آن کار را سریع‌تر از قدم زدن می‌کرد.

به‌همین دلایل بود که دکتر میخواست من حساب همه کیلومترهایی را که مسافرت کرده بودیم داشته باشم و در دفتری یادداشت کنم. ما هنوز هم مشکلاتی برای پیدا کردن جهت مستقیم داشتیم و چهار جهت اصلی را بطور دقیق نمی‌دانستیم پیدا کردن مسیر مشخص کار مشکلی بود چون ما میخواستیم

درباره صدای درختان، سنگها، آب، و دره‌ها تحقیق کنیم و هر بار که این کار را انجام میدادیم از مسیر اصلی خود دور می‌شدیم. قطب‌نمای ما شبیه به قطب‌نماهایی که در کره زمین از آن استفاده می‌کنند نبود. همانطور که قبلاً به شما گفته بودم عقربه مغناطیسی قطب‌نما در کره ماه درست کار نمی‌کرد چون مقدار جاذبه با زمین تفاوت دارد. دکتر دولیتل میخواست وسیله جدیدی را بعنوان قطب‌نما بکار ببرد.

دکتر دولیتل دنبال این مطلب را گرفت و درباره آن تحقیق کرد. دکتر ریاضی‌دان بزرگی بود. او از روی کتابی که درباره کهکشان داشت مسیر اصلی خود را از روی ستارگان محاسبه میکرد و میخواست بداند که به‌کجا خواهد رفت. ما وقتی که به ستارگان نگاه میکردیم احساس عجیبی داشتیم و بیاد کره زمین می‌افتادیم.

ستارگان بهترین دوستان ما شده بودند چون همیشه در یک مدار مشخص سفر میکردند و فاصله زیادی که آنها از ما داشتند مسئله مهمی نبود. برای ما ستارگان کراتی آشنا و دوست بنظر می‌آمدند.

ما سرانجام وسیله‌ای ایجاد کرده بودیم که جای قطب‌نما را میگرفت. ما وسیله را بوسیله سه‌پایه‌ای از چوب و یک عقربه مغناطیسی بزرگ درست کردیم. ما موفق به پیدا شدن مسیر مشخص شدیم ولی حمل کردن این وسیله کار مشکلی بود و ما میبایستی راه دیگری پیدا میکردیم.

یک روز دکتر به من گفت: "من بوسیله جریان باد میتوانم یک قطب‌نما بسازم چون باد دائماً یکنواخت میوزد."

ما وسائل مختلفی آوردیم و آن را با باد آزمایش کردیم. ما باد را در حبابی شیشه‌ای ریختیم ولی نتیجه خوبی نگرفتیم. دکتر جان دولیتل به دود آتش فکر می‌کرد.

دکتر گفت: "ما باید بوسیله باد دستگاهی ایجاد کنیم که اگر مسیر باد تغییر کند ما بفهمیم که از مسیر خود منحرف شده‌ایم. سرانجام بعد از مدتها تحقیق ما دوباره به مطالعه گیاهان پرداختیم. ما شروع به درست کردن آتش

کردیم و آن را خوب بوسیله باد آزمایش کردیم تا اگر میتوانستیم برای تعیین مسیر از آن استفاده کنیم .

۱۱

ما تصمیم گرفته بودیم که آتش روشن کنیم و از روی مسیر دود آن مسیر خود را مشخص کنیم . در این راه ما مشکلات زیادی داشتیم . اول از همه ما سعی کردیم که آتش را در یک قسمت مشخص درست کنیم . ما آتش‌ها را میان تخته‌سنگ‌ها و یا گودال‌ها گذاشته بودیم تا باد آنها را پخش نکند و جنگل را نسوزاند . ما هنوز هم نمی‌دانستیم از چه چوبی برای درست کردن آتش استفاده کنیم .

درختهای خشک همانطور که قبلاً" گفته بودم در کره ماه وجود نداشتند . تنها راهی که داشتیم بریدن درخت بود و بایستی می‌گذاشتیم تا درخت بتدریج خشک شود . ما تصمیم گرفته بودیم که یک درخت را قطع کنیم ولی دکتر عقیده داشت چطور ما می‌توانیم یک درخت را که قادر به حرف زدن است و احساس دارد قطع کنیم . ما حتی نمی‌توانستیم از درختها سؤال کنیم . ما به جمع‌آوری شاخه‌های درختان مختلف پرداختیم . ما به چوبهای زیادی احتیاج داشتیم چون به آتشی نیاز داشتیم که از فاصله طولانی بتوانیم دود آن را حس کنیم . پس از مدتی به نتیجه رسیدیم که در این کار نمی‌توانیم عجله کنیم .

ما میبایستی به آرامی کار میکردیم . ما نمونه درختهای مختلفی را جمع‌آوری کردیم و گذاشتیم تا آنها خشک شوند و بعد آنها را امتحان کنیم . آن چوبی را که بهتر می‌سوخت و دود تولید می‌کرد برای کار ما مناسب بود .

من و دکتر مدت زیادی سعی کردیم تا این کار را انجام دهیم چون چی‌چی و پلی قدرت انجام دادن این کار را نداشتند . چی‌چی فقط در

جمع‌آوری شاخه‌ها به‌ما کمک میکرد. ما به چوبهایی احتیاج داشتیم که دیر بسوزند. ما چند نوع چوب مختلف را آزمایش کردیم. بعضی از چوبها اصلاً نمی‌سوختند و برخی دیگر بخوبی می‌سوختند ولی دود کافی تولید نمی‌کردند. وقتی که ما قطعه چوب هفتمی را آتش زدیم اتفاق عجیبی افتاد. آتش در کره ماه چیز عجیبی بود و ما تابحال خاکستر آن را ندیده بودیم و در این کار ما خیلی احتیاط می‌کردیم.

یک روز غروب دکتر دولیتل نوعی سرخس را آتش زد ولی سرخس مانند باروت آتش می‌گرفت و به دکتر کمی صدمه زد و دستش را سوزاند. من و چی‌چی دکتر را از آن محل دور کردیم و پس از مدتی فهمیدیم که حال دکتر خوب است و زیاد زخمی نشده است. دکتر دستهایش سوخته بودند و از ما خواست تا از کیسه داروها برایش دارویی بیاوریم تا آن را معالجه کند. ما مشاهده کردیم که چوبی در آن نزدیکی بود و دود سفیدرنگی به اطراف می‌فرستاد ساعتی بعد هنوز عطرهاى زیادی را ما بو می‌کشیدم که در اطراف ما بودند.

دکتر به ما گفت: "این از همان چوبی بوده که ما از کره زمین انفجار آن را قبلاً دیده‌ایم." من به دکتر گفتم که باید آن آتش چوبهای زیادی را مصرف کرده باشد که حدود هزاران تن چوب می‌رسد.

چی‌چی پرسید: چه کسی آن آتش را درست کرده بود؟

همه ما مدتی خاموش شدیم. سپس پلی صحبت کرد و این چیزی بود که همه ما درباره آن فکر می‌کردیم.

پلی عقیده داشت مردی که رد پای او را دیدیم این کار را کرده است. او با بزرگی جثه‌اش روزانه میتواند صدها تن چوب را از جایی به‌جای دیگر ببرد. چی‌چی درحالی که تعجب کرده بود پرسید: یعنی می‌گویی که او آن آتش را روشن کرده بود.

پلی جواب داد من مطمئن هستم.

چی‌چی گفت: "شاید او آن پروانه بزرگ را برای آوردن ما به کره ماه فرستاده بود."

باید نظر دکتر دولیتل را نیز بی‌رسیم .

چی‌چی به دکتر نگاهی کرد ولی دکتر هم مانند پلی جواب دیگری نداشت که به چی‌چی بدهد .

دکتر اضافه کرد که آزمایشات با این چوبها نتیجه‌بخش بوده‌اند . ما به این نتیجه رسیده بودیم که میتوانیم روی مسیر باد حساب کنیم و دو سه روز یکبار مسیر خود را بسنجیم .

دکتر گفت : "استابین بهتر است بازهم آزمایش کنیم و خود را برای سفر به دور ماه آماده کنیم " .

دکتر اضافه کرد که ممکن است مسیر باد بعد از یک هفته یا بیشتر عوض شود و ما مسیر خود را گم کنیم و خط مستقیم را از دست بدهیم . درضمن دکتر افزود ما باید کوهها را نگاه کنیم و متوجه باشیم تا آنها مسیر باد را تغییر ندهند چون در آن صورت راه را گم خواهیم کرد . دکتر گفت : "من مطمئن هستم که ما وسیله‌ای داریم که جای قطب‌نما را می‌گیرد .

من خودم نیز آزمایشات دکتر را چندبار تکرار کردم هنگامیکه پلی و چی‌چی با دکتر درباره مرد کره ماه صحبت می‌کردند . آنها مطمئن بودند که انسان کره ماه پروانه بزرگ را برای آوردن ما از کره زمین فرستاده بود .

من فکر می‌کردم که بطور خصوصی موضوع را از دکتر بی‌رسم ولی او به من جوابی نداد . دکتر به من گفت : "استابین من واقعا" نمیدانم چه جوابی به تو بدهم چون در مورد این مسئله هرگز فکر نکرده‌ام . این موضوع را می‌توان بعدها حل کرد چون دشواری زیادی با آن نداریم و مهم‌تر از همه چیز درحال حاضر دور زدن کره ماه است . "

دکتر اضافه کرد که پی بردن به راز این گیاهان صدها دانشمند را برای سالها احتیاج دارد . دکتر عقیده داشت که گشتن در ماه مهم است و ما ممکن است کشفهای تازه‌تری بکنیم که تابحال در زمین نظیر آن را ندیده‌ام . دکتر افزود وقتی که گیاهان این کره و همان مرد قوی هیکل خواستند با ما تماس بگیرند همه‌چیز بخوبی روشن خواهد شد . دکتر ادامه داد ما کارهای زیادی

داریم که انجام دهیم. دکتر آرزو داشت که دوستان گیاه‌شناس، عکاس، زمین‌شناس، و جانورشناسش الان در کنار ما بودند و به ما کمک میکردند. دکتر نمی‌دانست که ما در کجا قرار داریم و فقط مقدار کمی راه آمده بودیم. من مقداری از راهی را که آمده بودیم بخاطر داشتم چون نقشه کشیده بودم. من به دکتر گفتم: من سعی کردم تا نقشه عبورمان را از قبل تهیه کنم. " دکتر گفت: ما باید نقشه‌های حقیقی و خوب چاپ کنیم و نقشه تمام کوهها، تپهها، درهها، و رودخانهها را داشته باشیم. ما باید بهترین سعی خود را در یادگیری این کره بکنیم.

۱۲

ما روی کره کوچکی مانند ماه بهتر از این کاری از پیش نمی بردیم و سعی خودمان را میکردیم تا کارها را بهتر انجام دهیم . وقتی که فکر میکردم که گروه ما یک دکتر، یک پسر، یک میمون، و یک طوطی بود من حتی فکر نمی کردم که کاری از پیش ببریم ولی تابحال ما موفق شده بودیم .

هیچکدام از ما فکر نمی کردیم که می خواهیم کره ماه را دور بزنیم و بجای اولیه خود برگردیم . بهر حال این اتفاقی بود که افتاده بود . ما همیشه فکر آن بودیم که بزودی به حیوانات کره ماه برسیم ولی اینطور نبود . ما راهمان را ادامه دادیم . دکتر سخت به زبانی که گیاهان ماه با آن صحبت می کردند علاقه پیدا کرده بود و بیشتر وقتش را صرف آن می کرد . ما هنوز راه می رفتیم . ما همواره سعی داشتیم که پشت سرمان را علامت گذاری کنیم که اگر در جایی احتیاج به غذا و آب پیدا کردیم و مجبور به بازگشتن شدیم بتوانیم راه را پیدا کنیم .

پلی در جلوتر حرکت میکرد و کمک بزرگی برای ما بود . دکتر اجازه داده بود تا پلی بالای سر ما خبرهای جدید را بیاورد . ما از روی حرفهای پلی آماده روبرو شدن با حوادث بودیم . دکتر با خودش وسائل نقشه کشی را آورده بود و مرتب نقشه راهی را که آمده بودیم می کشید و تغییرات را در نظر داشت . ما همگی به این امر توجه داشتیم که بایستی با همان جنگل قبلی برای غذا و آب در تماس باشیم و اگر اتفاقی روی داد دوباره به آنجا برگردیم . بزودی پلی بهما

خبر داد که یک جنگل دیده است. ما چی چی را فرستادیم تا برای ما از آنجا خبر آورد. ما هیچگونه اطلاعی از طرف دیگر کره ماه نداشتیم ولی چی چی بهما خبر داد که در این قسمت میوه‌های بهتری یافت می‌شود و بمراتب از قسمت دیگر سرسبزتر است.

دکتر هم اطلاعات مهم و مفیدی درباره زبان گیاهان کره ماه بدست آورده بود. ما در هر جا برای سه‌الی چهار روز چادر میزدیم و دکتر به بررسی بیشتر زبان گیاهان می‌پرداخت. بنظر می‌آمد که دکتر زبان آنها را بهتر فهمیده است. ما فهمیده بودیم که گیاهان زنده هستند ولی درست نمی‌دانستیم که آنها چگونه صدا تولید می‌کنند. به‌نظر من گیاهان و بوته‌ها با یکدیگر تماس داشتند و با روشهای مختلفی باهم تماس برقرار می‌کردند.

من هیچوقت اولین باری که گلهای زنبق را دیدیم فراموش نمی‌کنم. دکتر اسم (ونیتی لیلی) به آنها داده بود. این گلها دارای گلبرگهای بزرگی بودند که روی ساقهای بلند استوار بودند. آنها بشکل زیبایی گرد هم آمده بودند. آنها بدون حرکت و ساکن بودند ولی هنگامیکه ما به آنها رسیدیم آنها همگی شروع به حرکت کردند بطوریکه حس کرده بودند که ما به آنها نزدیک شده‌ایم. آنها گلهایی بودند که تاکنون من نظیر آنها را ندیده بودم. باد به همان صورت سابق و بدون تغییر می‌وزید. گلهای سر این زنبقها همانطوریکه ما به آنها نزدیک شدیم بازتر شدند و دکتر بفکر افتاد تا درباره آنها تحقیق کند.

ما برای خودمان کمپی درست کردیم. ما احتیاجی به چادر و چوب و آتش نداشتیم چون هوا خوب بود و فقط ما وسائل را که همراه آورده بودیم باز کردیم و مشغول کار کردن شدیم. ما غذا می‌خوردیم و سپس در همانجایی که قرار داشتیم پتویی پهن می‌کردیم و می‌خوابیدیم.

بعد از یک روز راه رفتن ما کاملاً خسته شده بودیم. در پشت گلهای زنبق که یک ردیف را تشکیل میدادند ما میتوانستیم جنگلی را که پر از درختهای عجیب بود ببینیم. بعد از کمی غذا ما بالاخره ملافه‌ها را روی خود کشیدیم و خوابیدیم. همان‌طوریکه تاریکی بیشتر می‌شد صدای جنگل نیز بیشتر می‌شد.

درست مانند وقتی بود که آدم به سرزمین بیگانه‌ای می‌رود تا آنجا را تصاحب کند.

هنگامی که ما به خواب رفته بودیم صدای درختان بیشتر شده بودند و موجوداتی روی سر ما پرواز میکردند. بعضی از حشرات بزرگ نزدیک ما آمده بودند و ما را در تاریکی شب زیر نظر داشتند.

تجربه‌ای که ما در مورد گل‌های زنبق داشتیم خیلی جالب توجه و حیرت‌انگیز بود. دکتر پس از دو روز به زبان این گل‌ها پی برده بود. دکتر وقتی که آن را برای من بیان کرد تا یادداشت کنم من حیرت‌زده شده بودم و به‌هوش دکتر آفرین می‌گفتم. ما زیاد در مورد درختان و گیاهان دیگر موفق نبودیم ولی دکتر بزودی با گل‌های زنبق تماس گرفته بود.

در روز سوم که ما در آنجا بودیم من و پلی و چی‌چی از تعجب حیرت‌زده شده بودیم چون دکتر دولیتل میتواند با گل‌ها حرف بزند. دکتر پی برده بود که گل‌های زنبق بوسیله گلبرگ‌های خود با یکدیگر تماس دارند. گل‌های زنبق طوری دیگر با گیاهان تماس می‌گرفتند. ولی آنچه مسلم بود این بود که آنها با همان گل‌های خود با یکدیگر صحبت میکردند. آن گل‌ها میتوانند با موجودات دیگر تماس برقرار کنند.

گل‌های زنبق در محل‌هایی بودند که بسیار زیبا می‌نمودند. گل‌ها بصورت دهانه یک شپور بودند که بزرگی آنها به بیست سانتی‌متر میرسید و رنگ آنها ارغوانی بود. داخل گل‌ها پرچمها و دیگر اندام گل بصورت‌های بنفش و نارنجی و برگ‌ها برنگ سبز پررنگ بودند.

گل‌ها بسیار زنده و هوشیار به‌نظر می‌آمدند. آدم وقتی که به این گل‌ها نگاه میکرد انگار که به مردم عادی نگاه می‌کند چون آنها نیز فهم و شعور داشتند. من دو کتابچه کوچک را درباره گل‌های زنبق برای دکتر نوشتم. هر وقت که ما احتیاج داشتیم درباره گیاهان صحبت کنیم دکتر درباره گل‌های زنبق توضیح میداد. دکتر عقیده داشت که گیاهان در این کره به حداکثر تکامل خود رسیده‌اند و مانند انسانها فهم و شعور پیدا کرده‌اند.

۱۳

مسئله دیگری که موقع رسیدن به گلهای زنبق پیدا کرده بودیم بوهای مختلفی بود که به‌مشام ما میرسید. حدود یک کیلومتر هیچ گیاهی مشخص نبود و بوی این گلهای زنبق در همه‌جا پیچیده بود. همه‌جا توسط بوی گلهای زنبق احاطه شده بود و گلهای دیگر بویی نداشتند. بیش از دوازده نوع عطر از این گلهای به‌مشام میرسید. ما در اوائل فکر میکردیم که باد بوی گلهای و درختان دیگر را که در اطراف بودند به این قسمت می‌آورد ولی در این مورد اشتباه می‌کردیم. باد فقط از تپه‌های شنی عبور می‌کرد و بوی این گلهای خوشبو را نمی‌توانست همراهش بیاورد.

دکتر عقیده داشت که این گلهای زنبق میتوانند بطور دلخواه هر نوع عطری را پخش کنند و در این مورد دکتر شروع به تحقیق کرد. بعد از ده دقیقه دکتر از گفته‌هایش مطمئن شد و دانست که این گلهای هر نوع عطری را می‌توانند تولید کنند.

دکتر از این بابت تاسف می‌خورد که جیب دوستش را همراهش نیاورده بود. جیب خیلی درباره گلهای تحقیق می‌کرد و وجود او در اینجا خیلی مفید واقع می‌شد. دکتر بعد از تحقیقات متوجه شد که این گل میتواند شش نوع عطر مختلف تولید کند و بدلبخواه آنها را پخش نماید. این عطرها بوی خوشی داشتند و زیان‌آور نبودند. بوی دوتا از آنها بقدری قوی بود که شما را از خود بیخود میکرد.

چی چی یکی از این عطرها را بو کرد و بی حس شد . عطر این گل همه ما را به گریه انداخته بود . من و دکتر چی چی را بغل کردیم و راه افتادیم و از آنجا دور شدیم . گل‌های زنبق فهمیدند که کار اشتباهی کرده‌اند ناگهان عطر عجیبی را پخش کردند که تابحال من نظیر آن را ندیده بودم .

من حرفهایی را که دکتر با گلها می‌زد می‌شنیدم و بعدها او برای من توضیح داد تا آنها را در دفترچه‌ای یادداشت کنم . این گلها از ما استقبال گرمی کرده بودند و ما خود را تنها حس نمی‌کردیم . آنها از ما خواسته بودند تا به کره ماه برویم ولی هنوز دلیل آن را نمی‌دانستیم . من همه حرفهای دکتر را باور کرده بودم و هیچ شکی درمورد آنها نداشتم .

مردم شاید حرفهای مرا باور نکنند ولی این حقیقت داشت و دکتر دولیتل با گیاهان و گلها صحبت کرده بود .

من هنگامیکه به دفترچه‌ام نگاه می‌کردم همه مناظری را که دیده بودم برایم زنده می‌شدند . ما بالاخره شب عجیبی را که شبیه روز بود در کره ماه پشت سر گذاشتیم . دکتر به من گفت : "دفترچه‌ها را بیاور تا مقداری نوشته برداریم چون امشب شب جالبی است . " من سیزده دفترچه را با خود آوردم و کنار دکتر نشستم .

سرانجام ما در آنجا کمپ زدیم و خوابیدیم . ما در حدود سیصد متری گل‌های زنبق قرار داشتیم چون می‌ترسیدم عطر آنها ما را از پا درآورند . دکتر خوابیده بود و از سمتی به سمت دیگر می‌چرخید . گل‌های زنبق شروع به حرکت دادن گلها خود شدند و ما از سروصدای آنها بیدار شدیم .

دکتر پرسید : آیا حاضر هستی استابین ؟

من جواب دادم بله دکتر من آماده هستم .

دکتر از گلها پرسید : آیا شما ناراحت نمی‌شوید از اینکه در یکجا همیشه

ایستاده‌اید ؟

گلها جواب دادند که ما ناراحتی نداریم و به این وضع عادت کرده‌ایم .

گلها اضافه کردند که ما از آمدن شما هم اطلاع کامل داریم .

دکتر پرسید : چگونه از آمدن ما به این سرزمین اطلاع دارید ؟
 گلها جواب دادند که زنبورها ، گیاهان و پرندگان خبرها را به ما میدهند .
 دکتر پرسید : آیا شما با حیوانات هم صحبت می کنید ؟
 گلها جواب دادند البته ، این که چیز مهمی نیست .
 دکتر پرسید : گلها و جانوران با هم تفاوت دارند چطور شما می توانید باهم صحبت کنید ؟

گلها جواب دادند کاملاً " درست است ولی وقتی زنبورها می آیند تا از ما عسل بگیرند ما از آنها خبر و اتفاقات جدید را سؤال می کنیم .
 دکتر پرسید : آیا شما نمی خواهید حرکت کنید و قسمتهای دیگر را ببینید .
 گلها جواب دادند چه فایده ای دارد ما که از همه چیز اطلاع داریم پس بنابراین لزومی ندارد که بگردیم . زندگی ما گلها در اینجا راحت است و ناراحتی برای ما پیش نمی آید . کسانی که دائماً از جایی به جای دیگر می روند همیشه در معرض خطر قرار دارند .
 درهمین حال بود که ما دانستیم که گلهای زنبق می توانند ببینند . نور کره ماه در شبها زیاد تاریک نبود و براحتی میتوان اطراف را دید . دکتر پس از مدتی خواست تا پیپ بکشد .

دکتر پرسید : آیا شما چیزی به اسم تنباکو دارید ؟
 گلها جواب دادند که ما فقط عطر را می شناسیم و چیزی درباره تنباکو نمی دانیم . دکتر پیپش را روشن کرد و افزود اگر خوشتان نیامد من آن را خاموش می کنم . دکتر کبریتش را درآورد و آن را آتش زد . دکتر به این فکر بود گلها چه واکنشی درمقابل نور دارند . گلها بمحض دیدن آتش و دود سرهایشان را بطرف دیگر برگرداندند . آنها به نور کبریت عادت نداشتند و چشمهایشان را اذیت میکرد .

۱۴

دکتر وقتی که دید گلهای زنبق گلهای خود را بطرف دیگر برگرداندند دانست که آنها به نور حساسیت دارند .

دکتر پرسید : استابین چرا آنها این کار را کردند ؟ آنها که نمی‌توانند حرارت را حس کنند . ما بخوبی دلیل این کار گلها را نمی‌دانستیم . آنها نور بیشتر را حس میکردند و این کاملاً واضح بود که آنها اندامی مخصوص دارند . ما میبایستی آنها را آزمایش میکردیم تا به وجود این اندام پی میبردیم .

دکتر پرسید : چگونه شما میتوانید ببینید ؟

دکتر سپس دستهایش را بهم کوبید و پرسید : آیا شما میدانید که من چه کاری کردم ؟

گلها به دکتر جواب دادند که تو دستهایت را بهم کوبیدی . سپس او با دستش گلی را گرفت و آن را نگاه کرد . ما میدانستیم که گلها قادرند ببینند ولی نمیدانستیم که چه اندامی این کار را انجام میدهد .

دکتر روزها و ساعتها کار میکرد تا بتواند این اندام را کشف کند ولی او مقدار کمی در کارش موفق بود . دکتر نمی‌توانست چشم گلها را پیدا کند ولی میدانست که آنها با وسیله‌ای که بهتر از چشم انسان است حس می‌کنند و می‌بینند .

دکتر به من گفت : "استابین درست است که انسانها فقط پنج نوع حس

دارند ولی ممکن است گلها دارای حسهای بیشتری باشند. پرنده‌های بسیاری دیده شده‌اند که دارای شش نوع حس هستند. " دکتر اضافه کرد که این گلها راهی پیدا کرده‌اند تا ببینند و حس کنند حتی اگر چشم هم نداشته باشند. دکتر میان وسائل سفر را گشت و یک مجله را که دارای عکس بود پیدا کرد. این مجله دارای عکس گل‌های مختلف بود. دکتر اضافه کرد که با این مجله گلها می‌توانیم از این گلها اطلاعات مهمی کشف کنیم. روز بعد دکتر مجله را به گل‌های زنبق نشان داد و نتایج خوبی گرفت. دکتر مجله را در مقابل نور به گل‌های زنبق نشان میداد. چی‌چی و من میتوانستیم همه‌چیز را بخوبی ببینیم. گل‌های زنبق خم شده بودند و میخواستند بهتر عکس‌ها را ببینند. سپس گلها به صحبت کردن با یکدیگر مشغول شدند. بعدها دکتر به من گفت که این مسئله را درون یادداشتهایم بنویسم. گل‌های زنبق میخواستند بدانند که این گلها چه هستند. گل‌های زنبق از تماشای عکسها متعجب شده بودند و میخواستند بدانند که آنها در کجا زندگی می‌کنند. دکتر اسم (وانیتی لیلی) به گل‌های زنبق داده بود. گل‌های زنبق ساعتها از دکتر درباره این گیاهان پرسیدند. آنها وقتی که اندازه گلها را در کره زمین زندگی میکردند شنیدند خیلی تعجب کردند.

گلها وقتی شنیدند در کره زمین گلها و جانوران با یکدیگر صحبت نمی‌کنند خیلی تعجب کردند و این موضوع برایشان باور نکردنی بود. دکتر سعی داشت توجه آنها را بخود جلب کند. دکتر بعدها دانست که آنها خود را به آب نزدیک می‌کنند تا خود را در آن ببینند. آنها هنگامیکه تفریح میکردند ناراحت میشدند اگر زنبور یا پشه‌ای روی آنها می‌نشست.

دکتر با گل‌های مختلفی صحبت کرد و مشغول تحقیقات بود. بعضی از گیاهان که در نزدیکی آب زندگی میکردند اطرافشان را توسط آب که مانند آینه بود می‌دیدند. دکتر مشغول درست کردن آینه‌ای شد تا گلها بتوانند خود را در آن ببینند و شاد شوند. دکتر از آینه ریش‌تراشی خود استفاده کرد. دکتر به من گفت: "استابین این گلها خصوصیت عجیبی دارند. آنها به

زیبایی و ظرافت اهمیت خاصی میدهند . "

دکتر اضافه کرد که این یکی از خاطراتی است که من هیچوقت فراموش نخواهم کرد . اگر مسائل دیگری در کار نبود دکتر تمام وقت خود را صرف جستجو و تحقیق درباره این گلها میکرد . بسیاری چیزها وجود داشت که دکتر میتوانست از این گلها یاد بگیرد . ما گل را دیدیم که بسیار بزرگ بود و عطرهاى کشنده تولید مى کرد و هرچه را که نزدیک آن بود از بین مى برد . ما به دسته‌ای از گلها دست زدیم ولی از آنها میترسیدیم که با عطر سمی ما را مسموم کنند . سرانجام برای پیدا کردن گیاهان دیگر ما به راهمان ادامه دادیم و به دور زدن ماه پرداختیم .



۱۵

دکتر جان دولیتل به من گفت: "استابین من نمیدانم که چرا آن پروانه بزرگ ما را به کره ماه آورد."

پلی افزود ممکن است که خود پروانه تصمیم نگرفته باشد. حتماً پروانه را کسی از کره ماه به کره زمین فرستاده بود تا ما را به اینجا بیاورد. دکتر جان دولیتل گفت: "منظورت این است که همان آدمی که رد پایش را پیدا کردیم پروانه را فرستاده است."

پلی دیگر چیزی نگفت و ساکت شد.

چی چی گفت: "بحر حال تفاوتی ندارد که چه کسی ما را به اینجا آورده است." چی چی اضافه کرد که بهتر است به کره زمین برگردیم. ما اینجا آمدیم چون گیاهان و حیوانات این کره میخواستند ما را ببینند ولی دلیلی ندارد که برای یک مدت طولانی در اینجا بمانیم. حتماً ما باید بدون آن پروانه بزرگ به زمین برگردیم و این کار دشواری است.

همگی برای مدتی پس از شنیدن حرفهای چی چی ساکت شدند. دکتر از ما خواست تا شروع به کار کنیم و درباره موضوعاتی که هنوز اتفاق نیفتاده اند فکر نکنیم. ما هنوز نمیدانیم که گیاهان و یا آدمی که در اینجا زندگی می کند می خواهند بلایی سر ما بیاورند. شما باید به این موضوع فکر کنید که همان اندازه که ما در اینجا غریب هستیم حوادثی که در اینجا می گذرند و این کره نیز برای ما عجیب است.

دکتر عقیده داشت که ما نباید خود را از حوادث بترسانیم . دکتر افزود اینجا سرزمین زیبایی است و چیزهای زیادی دارد که ما باید آن را بیاموزیم . دکتر اضافه کرد که تابحال گیاهان با ما بخوبی رفتار کرده‌اند و اگر کس دیگری هم در اینجا باشد حتماً سعی خواهد کرد که رفتار خوبی با ما داشته باشد . موضوع دیگری که اتفاق افتاد اثر غذاهای گره ماه بر روی ما بود .

یک روز پلی گفت : "تامی استابین تو داری بلندقد می‌شوی . " من نمیدانستم چه جوابی به او بدهم چون مدت زیادی بود که از آینه استفاده نکرده بودم . من بند کمربند خود را امتحان کردن و دیدم که قدری چاق شده‌ام . پلی اضافه کرد حتی دکتر هم بزرگتر شده است و اگر من در این مورد اشتباه کنم حتماً بینایی خود را از دست داده‌ام .

جان دولیتل گفت : "من به‌آسانی میتوانم این را آزمایش کنم . در میان وسایل یک خط‌کش قرار دارد و من می‌توانم خودم را اندازه بگیرم . دکتر بخوبی میدانست که قد خودش در حدود صد و هشتاد و دو سانتی‌متر است . دکتر کنار درختی ایستاد و وقتی خود را اندازه گرفت شش سانت بلندتر شده بود . وقتی که او اندازه دور کمرش را گرفت کمرش نیز بزرگتر شده بود . حتی چی‌چی هم بزرگتر شده بود . درباره پلی ما نمیدانستیم چون جثه‌اش کوچک بود و اگر وزنش زیاد می‌شد مشخص نمی‌شد ولی به‌هرحال همه‌ما تغییر کرده بودیم و حتی پلی هم بزرگتر شده بود .

دکتر گفت : "ما دلیل کافی داریم که همگی رشد کرده‌ایم . تمام گیاهان و جانوران در اینجا بزرگ هستند . "

دکتر اضافه کرد بزرگ شدن آنها دلایل زیادی می‌تواند از قبیل ، غذا ، فشار هوا ، اثر جاذبه ، و غیرو داشته باشد . این مسائل نیز باعث شده‌اند که ما بزرگتر شویم .

این برای گیاه‌شناسان و جانورشناسان میتواند کشف مهمی باشد . دکتر افزود در اثر نبودن فصل نیز عمر گیاهان و جانوران این کره طولانی‌تر شده است و آنها سالها زندگی می‌کنند .

دکتر گفت: "وقتی که دیروز من با گلهای زنبق حرف میزدم آنها حتی کوچکترین آثار خشکی در خود نداشتند و همیشه جوان و شاداب میمانند و سالها عمر می کنند. بنابراین آب و هوای اینجا کاملاً" با کره زمین متفاوت است. دکتر اضافه کرد بهرحال ما باید منتظر حوادث دیگری باشیم چون برای ما تعجب انگیزتر خواهد بود.

دکتر عقیده داشت وقتی که ما به کره زمین برگردیم دوباره کوچک خواهیم شد. من امیدوار بودم که زیاد بزرگ نشوم و شبیه یک دیو بشوم. کت من برای تنگ شده بود و مرا اذیت می کرد. بهرحال ما قبلاً" در این مورد فکر نکرده بودیم. ما به سختی سرگرم مطالعه بودیم و به خودمان توجهی نداشتیم و این پلی تیزهوش بود که جریان را فهمیده بود. پس از چند روزی ما به تندی بزرگ می شدیم و دکتر در این مورد ناراحت بود. من هم به فکر چاره ای بودم. این دنیا موجودات را تغییر میداد و به شکل محیط آنجا درمی آورد. ما ناچار شده بودیم که لباسهای جدیدی درست کنیم. دکتر چیزی درباره خیاطی نمیدانست ولی میدانست که پارچه از چه درست می شود.

دکتر یک روز بعدازظهر به من گفت: "بگذار ببینم ما نمی توانیم کتان پیدا کنیم و لباسهایمان نیز رفته رفته کوچک می شوند". دکتر اضافه کرد از نایلون هم نمی توانیم استفاده کنیم چون مواد آن را نداریم. دکتر عقیده داشت که تنها چیزی که باقی میماند ریشه گیاهان است و اگر آنها را به پوستمان نزدیک کنیم مسلماً "بیمار خواهیم شد. بهرحال ما بایستی بیشتر درباره لباس تحقیق کنیم. بکمک چی چی ما تمام درختان و درون جنگل را گشتیم. چند روز گذشت و چند چیز مناسب پیدا کردیم. نوعی درخت پیر وجود داشت که برگهای بزرگ و نرمی داشت و ما میتوانستیم از آن استفاده کنیم. این برگها را می شد مانند کاغذ به یکدیگر چسباند و آنها از یکدیگر جدا نمی شدند.

چی چی و پلی ریسمانی از درون جنگل آوردند تا لباسها را با آن بدوزیم. یک روز بعدازظهر ما شروع به درست کردن لباسهای نو کردیم. دکتر از من خواست تا لباسش را بزرگ درست کنم چون در آینده نزدیکی ما بزرگتر می شدیم.

ما خیلی از لباسهای جدید لذت می بردیم و پوشیدن آنها نوعی سرگرمی برای ما بود. دکتر دولیتل عقیده داشت که این لباسها حتی در طوفان هم میتوانند مقاومت کنند.

برای زیر پیراهن ما همه لباسهایی را که داشتیم تکه کردیم و از آنها زیر پیراهن درست کردیم. ما از لباسهای جدیدمان قدری وحشت داشتیم چون میترسیدیم که پوست ما را بسوزاند و یا زخم کند.

من از دکتر پرسیدم: حالا برای کفش چه کاری باید بکنیم دکتر؟
چی چی گفت: "خیلی آسان است. من یک درخت دارم که میوههایی بشکل کفش دارد و شما میتوانید بعنوان صندل از آنها استفاده کنید."
چی چی ما را نزدیک درختی که دیده بود برد و ما دو جفت کفش از میوهها درست کردیم که حداقل برای دو هفتهای دوام داشتند. دکتر خوشحال بود و عقیده داشت که دیگر نباید نگران لباس باشیم و باید به مسائل مهمتر بپردازیم.

۱۶

وقتی که ما قصد پیدا کردن نوعی گیاه دیگر را داشتیم درباره تاریخ کره ماه بحث میکردیم . دکتر توضیح داد که بعضی از برگهای گیاهان با هم صحبت می‌کنند ولی طوری که کسی آن را نمی‌شنود .

دکتر از چی چی پرسید : آیا تو بیاد داری که مادر بزرگت درباره گیاهان و یا درختان عجیبی با تو صحبت کرده باشد ؟

چی چی جواب داد که من هیچوقت از مادر بزرگم چیزی در این باره نشنیده‌ام مادر بزرگ من هیچگاه با گیاهان تماس نداشت و همیشه با آدمها زندگی میکرد . چی چی افزود گاهی وقتها مادر بزرگم درباره جنگلها صحبت میکرد و به من می‌گفت که آنها بزرگ هستند و انبوه بنظر میرسند و همه موجودات در آنها یافت می‌شوند .

پلی گفت : دکتر من در جنگلهای اسپارگوس چیزهایی درباره این نوع گیاهان شنیده‌ام . دکتر افزود همه گیاهانی که در اینجا بوده‌اند روزی کوچک بودند ولی بتدریج بزرگ و بزرگتر شدند . دکتر عقیده داشت که این نوع زندگی گیاهان و جانوران در تاریخ اولیه بشر در کره زمین وجود داشته‌اند ولی بتدریج از بین رفته‌اند .

چی چی گفت : " بگذارید که در این باره مقداری فکر کنم . او دستهایش را دور سرش گرفته بود و فکر میکرد تا شاید گذشته را بیاد آورد . "

چی چی اضافه کرد که من هیچگاه از مادر بزرگم درباره گیاهان اولیه

نشیده‌ام. چی‌چی افزود من یکی را به اسم اتو بلاج بیاد می‌آورم که درباره زندگی گیاهان و ابزار گوناگون به من چیزهایی یاد داده است. اتو بلاج با گل ظرفهایی درست میکرد و ما از آنها برای حمل آب استفاده میکردیم ولی هیچوقت او درباره گیاهانی که میتوانند صحبت کنند چیزی به من نگفت.

بعد از ظهر بود و ما دنبال غذا می‌گشتیم و بعد از غذا مشغول بررسی برگهایی شدیم که با یکدیگر تماس می‌گرفتند. ما دو سه ساعتی از کمپ اولیه خودمان فاصله داشتیم. ما دنبال گیاهانی می‌گشتیم که گل‌های زنبق برای ما توضیح داده بودند ولی همیشه شب‌هنگام به کمپ خودمان برمی‌گشتیم.

ما گیاهی را در جنگل پیدا کرده بودیم که ساقه داشت و ساقه‌هایش پر از آب بودند دکتر روی این گیاه مطالعه میکرد. این گیاه جزو غذای ما بود. دکتر از چی‌چی خواست که برای او درباره اتو بلاج صحبت کند و درباره تاریخ آن اطلاعاتی به دکتر بدهد.

چی‌چی گفت: "من چیز دیگری برای گفتن ندارم و فقط همانهایی بودند که توضیح دادم." چی‌چی افزود فقط یادم می‌آید که اتو بلاج روی دسته‌های چاقو کار میکرد و این تنها سرگرمی او بود. اتو بلاج به نقاشی علاقه داشت ولی در جنگل آدمی پیدا نمی‌شد که او را نقاشی کند. گاهی اوقات دختر او مدل او می‌شد و او نقاشی می‌کشید. اتو بلاج در جنگلها سرگردان می‌شد و جنگلها را نقاشی میکرد. بعضی از اوقات اتو بلاج به کوه میرفت. آن شخص اولین کسی بود که مادرم او را دیده بود.

من دیگر چیزی درباره گذشته‌اش نمی‌دانم فقط میدانم که اتو بلاج بالاخره در یک جنگل گم شد و اثری از او پیدا نکردند. چی‌چی اضافه کرد که ما بطور احمقانه‌ای به این کره آمدیم و این تنها چیزی است که من میدانم. دکتر پرسید: آیا آدمها نمی‌دانند که کره ماه از زمین جدا شده است. چی‌چی افزود این حرف زیاد درست نیست و نمیتوان مطمئن بود. چی‌چی اضافه کرد که من اغلب اوقات با مادر بزرگم در این باره صحبت میکردیم.

۱۷

ما هنوز هم دنبال گیاهی می‌گشتیم که برگهای آن با هم صحبت میکردند . وقتی که ما به محل این گیاه رسیدیم جای خیلی جالبی بود . این گیاه از تکه سنگی آویزان شده بود و بسیار زیبا بود . پلی روی دیوار سنگی نشسته بود و ما را نگاه میکرد . ناگهان گیاه شروع به حرکت کردن کرد و برگهایش را تکان داد و صدای مخصوصی ایجاد نمود . این گیاه از آمدن پلی روی آن تعجب کرده بود و شاخه‌هایش را تکان میداد .

پلی از گیاه که شاخه‌هایش را تکان میداد ترسید و پیش ما برگشت . گیاه هنوز درحال تکان دادن برگهایش بود . وقتی که دکتر شاخه یکی از گیاه را گرفت گیاه حرکت کرد و مانند ماری دور دست دکتر پیچید .

دکتر خندید و گفت : "این گیاهان هنوز به ما عادت نکرده‌اند . " سپس دکتر به مطالعه گیاه پرداخت . دکتر به من اضافه کرد که این گیاه برگهایی دارد که به محض دست زدن به آنها می‌توان با گیاه صحبت کرد . این گیاه طوری رفتار می‌کرد که قبلاً " شخص دیگری شاخه‌های آن را گرفته بود . دکتر شروع به حرف زدن کرد بطوری که فقط صدای کمی ایجاد شود تا با گیاه تماس بگیرد .

سه روز طول کشید که دکتر بتواند با این گیاه تماس برقرار کند و ایده‌هایش را به گیاه بگوید . من و چی‌چی حیرت‌زده شده بودیم چون گیاه حرفهای دکتر را می‌شنید .

دکتر به من گفت : "استابین حالا او حرفهای مرا می‌شنود و می‌گوید از

دیدن ما خوشحال است."

من به دکتر گفتم بهتر است که بیشتر درباره این گیاه تحقیق کند و نوشته بردارد.

چی چی شدت ترسیده بود و چیزی نمی گفت.

دکتر از چی چی پرسید: چه شده است.

چی چی جواب داد به آن تپه نگاه کنید که درختها روی آن قرار دارند. آنجا جای پای قبلی آن انسان بزرگ بچشم میخورد. این رد پاها مانند آنهایی بودند که در کنار دریاچه قرار داشتند.

دکتر گفت: باید همان مردی باشد که در کره ماه زندگی می کند.

من هم با دکتر هم عقیده بودم.

دکتر اضافه کرد که این گیاه حتماً با آن مرد قبلاً تماس برقرار کرده است. پلی می گفت: "بهتر است از اینجا هرچه زودتر دور شویم. من و دکتر مشغول آزمایش کردن روی این گیاه بخصوص بودیم. همانطور که من به اطراف نگاه کردم پلی را دیدم. آنجا چند پرنده دیگر نیز وجود داشتند. پرنده‌ها خود را در میان درختان مخفی کرده بودند و ما را تماشا می کردند.

وقتی که ما مشغول تحقیق بودیم سایه بزرگی روی سرمان افتاد و جلو نور خورشید را گرفت. ما بالای سرمان را نگاه کردیم و فکر کردیم که در خطر قرار داریم. ما پروانه بزرگی را دیدیم که درست مانند آن پروانه‌ای بود که ما را به کره ماه آورده بود. پروانه از روی جنگل گذشت و توجهی به ما نکرد. ما مدت سه دقیقه سکوت کرده بودیم و حرفی نمی زدیم.

دکتر گفت: "ما بزودی با جانوران این کره تماس خواهیم گرفت."

اینها اولین پرندگانی بودند که ما را دیده بودند. بعد از اینکه پروانه دور شد یک حشره بزرگ دیگر نیز بیرون آمد و مشغول پرواز کردن شد. دکتر عقیده داشت که آنها به ما کمک خواهند کرد فقط مقداری وقت لازم است. دکتر اضافه کرد که استابین ما کارهای زیادی داریم دفترچه خود را بیاور. من جواب دادم که حتماً این کار را خواهم کرد و هروقت شما حاضر شدید

شروع می‌کنیم .

دکتر بمآسانی با آن گیاه صحبت کرد و من حرفهای آنها را یادداشت می‌کردم . ما پیشرفت زیادی کرده بودیم و در کره ماه درخت و جانور پیدا کرده بودیم . این گل برعکس گل‌های زنبق با گیاهان و جانوران کره ماه در تماس بود . دکتر دباره جنگ از گیاه پرسید . یکی از خاصیت‌های مهمی که دیدم آن بود که این گیاهان جای بیشتری را بوسیله شاخه و برگ خود اشغال می‌کردند . ما سرانجام فهمیده بودیم که همه حیوانات و گیاهان با هم تماس دارند . گیاه برای دکتر توضیح داد که ما نمی‌توانیم حق دیگران را بگیریم . گیاه به دکتر گفت : " ما در اوایل زندگی رقابت داشتیم و گیاهان یکدیگر را از بین می‌بردند و پرنده‌ها حشرات را می‌خوردند ولی الان چنین نیست .

دکتر پرسید : چطور این مسئله امکان‌پذیر است ؟

گیاه جواب داد که ما گروه مشاور داریم .

دکتر اضافه کرد مرا ببخشید ولی این گروه مشاور کجاست ؟

گیاه گفت : ما حدود صدها سال پیش مسئله گروه مشاور را حل کردیم و

تصمیم گرفتیم که برای خودمان نظم ایجاد کنیم .

دکتر پرسید : آیا شما عقیده دارید که این حیوانات از سالها پیش

میزیسته‌اند ؟

گیاه جواب داد کاملاً درست است و آنها سالها عمر کرده‌اند .

گیاه ادامه داد بعضی از این درختان پیر و سالخورده هستند و برخی

دیگر جوان هستند . گیاه اضافه کرد که بعضی از این درختان با حیوانات تماس

دارند که عمر آنها به صدها سال میرسد .

دکتر کاملاً تعجب کرده بود و از گیاه خواش کرد که برایش درباره اوضاع

جغرافیایی محل توضیح دهد . گیاه ادامه داد وقتی که ما سالها پیش گروه مشاور

نداشتیم همه چیز بزودی از بین می‌رفت و ما تصمیم گرفتیم که چاره‌ای بیندیشیم .

گیاهان و جانوران قبلاً همه‌جای کره ماه را اشغال کرده بودند ولی حالا وضع

فرق کرده است . برای اینکه ما بزرگ بشویم ما از تمام منابع خود استفاده

می کردیم .

دکتر پرسید : شما چگونه با جانوران دوست شده اید در حالیکه نمی توانید از جایتان تکان بخورید ؟

گیاه به دکتر جواب داد که ما حرکت نمی کنیم ولی بحر حال با یکدیگر تماس داریم . گیاه اضافه کرد که ما خبرها را از حشرات و زنبورها می گیریم و همه چیز را میدانیم .

دکتر پرسید : چند سال پیش شما این کار را کردید و با یکدیگر صحبت کردید ؟

گیاه گفت : " بطور دقیق نمی دانم ولی از صدها هزار سال پیش ما با یکدیگر صحبت میکردیم . قبلاً" اوضاع خوب نبود ولی امروزه همه در صلح زندگی می کنیم . ما توسط پرندگان ، گیاهان ، جانوران ، و حشرات خبرهایی را که لازم هستند در عرض چند ثانیه به یکدیگر می رسانیم .

۱۸

گیاه با دکتر درباره گروه مشاورین صحبت کرد و از محل آن یاد کرد. این گروه مشاورین از گیاهان و حیوانات تشکیل شده بود. این کمیته طوری عمل میکرد که در کره ماه حادثه‌ای پیش نیاید و همگی در صلح زندگی کنند. هروقت گیاهی میخواهد رشد کند و محل گیاهان دیگر را دربرگیرد ما گروه مشاور را احضار می‌کنیم و آنها به‌موضوع رسیدگی خواهند کرد. همه این اطلاعات جالب توجه بودند و موضوعات کره ماه را بیشتر روشن میکردند. دکتر به من گفت: "استابین همه این چیزها و رشد سریع درختان و جانوران همگی تحت برنامه خاصی صورت می‌گیرد و چیزهای دیگری نیز در اینجا وجود دارد. دکتر اضافه کرد که کره زمین ما باید از این کره درس یاد بگیرد و همه‌چیز را کنترل کند. ما در کره زمین چنین قوانینی نداریم و همه‌چیز به بدی پیش میرود حتی سگها یکدیگر را میخورند. دکتر سرش را بلند کرد و کره زمین را که مشخص بود نگاه کرد. دکتر عقیده داشت که کره زمین از دور خوب بنظر میرسد. دکتر افزود در کره زمین همیشه جنگ و دعوا برقرار است ولی در کره ماه این مسائل را حل کرده‌اند. دکتر اضافه کرد من تمام عمرم را تلف کرده‌ام تا به موجودات زنده کمک کنم. دکتر گفت: استابین فکر نکن که من کره زمین را دوست ندارم ولی در اینجا همه‌چیز با نظم خاصی صورت میگیرد و ما این نظم را در کره زمین نداریم. دکتر اضافه کرد اگر من عمر دوباره داشتم بازهم تلاش میکردم تا به

موجودات کره زمین کمک کنم . در کره ماه این گیاهان خیلی خوشبخت و راضی هستند و بعکس در کره زمین گیاهان را از بین می‌برند و از چوب آنها استفاده می‌کنند .

دکتر افزود که در این کره حیوانات و جانورانی که ما در زمین داریم ندارند و فقط حشرات و پرندگان در این‌جا زندگی می‌کنند .
دکتر گفت : "استابین در اینجا جانوران درنده وجود ندارند که جانوران کوچکتر را از بین ببرند ."

من با دکتر موافق بودم و حرفهای او را یادداشت میکردم . دکتر پس از مدتی دوباره از گیاه سؤال کرد . سئوالات در مورد گروه مشاور و چگونگی آن بودند . هنگامی که من مطالب را یادداشت می‌کردم به این فکر بودم که یک نویسنده شده‌ام . در این کره همه‌چیز درحالت مسکون بسر می‌برد و اتفاق ناگهانی روی نمی‌داد .

دکتر از گیاه پرسید : شما چطور دانه پیدا می‌کنید و آن را می‌کارید ؟
گیاه جواب داد که دانه‌ها روی زمین می‌افتادند و بخودی خود رشد می‌کنند و گیاه جدیدی رشد می‌کند و بعضی مواقع بیز پرندگان این کار را انجام می‌دهند . پرندگان در اینجا اجازه دارند که مقدار کمی دانه بخورند و بقیه را برای کشت گیاهان استفاده می‌کنند .

دکتر گفت : امیدوارم که ما مشکلی برای گروه مشاور درست نکرده باشیم .
دکتر اضافه کرد من مقداری دانه از زمین آورده‌ام تا آنها را بکارم و ببینم چطور رشد خواهند کرد ولی هنوز آنها رشد نکرده‌اند و من باید منتظر بمانم . گیاه ناگهان شروع به درآوردن صداهایی کرد .

من به دکتر گفتم که اخبار در کره ماه زود پخش می‌شود و آنها حتماً دانه‌های شما را توسط گروه مشاور از خاک بیرون آورده‌اند .

گیاه ادامه داد که همه دانه‌هایی که شما کاشته بودید بوسیله پرندگان نوکتیز از خاک بیرون آورده شده است . گیاهی که صحبت میکرد شاخه‌ها را به دکتر نزدیک کرده بود و به سئوالات او جواب میداد .

ما همانطور که آنجا بودیم چند پرنده روی شاخه‌ها نشستند و چند پرنده نیز روی تکه سنگی ایستاده بودند .

من از دکتر دولیتل پرسیدم : چه خبر شده است ؟

دکتر جواب داد که من اطلاعی ندارم استابین .

دکتر از گیاه پرسید : چه کسی فرمانده است ؟

بعد از مدتی گیاه گفت : " این فرماندار است ، مرد کره ماه . "

برای مدتی همه ساکت شدند .

دوباره دکتر و گیاه شروع به صحبت کردن کردند .

گیاه به دکتر افزود ما اجازه نداریم که همه چیز را توضیح دهیم .

دکتر پرسید : چه کسی به شما این توصیه را کرده است ؟

ولی دکتر جوابی نشنید و سرانجام ما به کمپ برگشتیم چون هوا تاریک

شده بود . من و دکتر و پلی و چی چی آماده بودیم تا شام بخوریم . من هرگز

سرزمینی به این زیبایی ندیده بودم .

دکتر درحالیکه مشغول خوردن بود گفت : " بالاخره فرماندار را هم پیدا

کردیم . " دکتر عقیده داشت که گیاهان از ما پذیرایی کرده‌اند . تنها بخاطر

حرف زدنهای زیاد بود که ما قصد داشتیم این کره را ترک کنیم . ما نباید ترسی

از ماندن در اینجا داشته باشیم . پلی مشغول خوردن بادام بود .

۱۹

آن شب را هیچوقت فراموش نمی‌کنم چون ما حسابی وحشت کرده بودیم .
آن شب تا صبح ما همگی بیدار بودیم . هوا کاملاً " خوب بود و ما پتوها را از
سرمان انداخته بودیم . دست و پایمان روی زمین سخت و شنی درد گرفته
بود . ما تمام شب صدای موجوداتی را که در نزدیکی ما سروصدا ایجاد می‌کردند
می‌شنیدیم و خوابمان نمی‌برد . چی‌چی و دکتر و پلی چون خوابشان نمی‌برد
صحبت می‌کردند .

بالاخره روز شد و هوا روشن گشت . ما طبق معمول چی‌چی را فرستادیم
تا برای ما صبحانه بیاورد . پلی زمین را که شب قبل در آن خوابیده بودیم
نگاه میکرد .

پلی گفت : " وقتی که ما خواب بوده‌ایم افراد و یا حیواناتی به کنار ما
آمده‌اند . "

دکتر پرسید : آیا چیز غیرطبیعی اتفاق افتاده است ؟

پلی به دکتر گفت : بیائید تا همه‌جا را ببینیم .

ما به کنار وسایل سفرمان رفتیم و رد جاهایی را در اطراف کمپان دیدیم .
رد پایی که پلی به ما نشان داده بود خیلی عجیب بنظر میرسید . در فاصله
صدمتری ما جای پاها را که بخوبی مشخص بودند میدیدم . رد پا به حشرات
عظیم‌الجثه‌ای تعلق داشتند . برخی دیگر از رد پاها مربوط به پرندگان بودند
و بالاخره رد پای یک آدم خیلی بزرگ در میان آنها به‌چشم می‌خورد .

دکتر با قاطعیت گفت: "آنها صدمه‌ای به ما نرساند." دکتر عقیده داشت که مسئله‌ای نیست که کسی موقع خوابیدن ما را نگاه کرده باشد. دکتر اضافه کرد بهتر است صبحانه بخوریم. دکتر سرانجام از اینکه جانوران سراغ ما آمده بودند خوشحال بود و انتظار داشت بزودی با آنها تماس بگیرد.

هنگامی که من مشغول خوردن عسل بودم سایه بزرگی روی سرم حس کردم. آن همان پروانه بزرگی بود که ما را از کره زمین به اینجا آورده بود. پروانه با هیکل بزرگی که داشت کنار ما فرود آمد. پروانه مانند یک کشتی بزرگ بود و من درمقابل آن شبیه یک موش کوچک بودم. ما هنوز به پروانه که در کنار ما نشسته بود نگاه میکردیم. سه تا پروانه دیگر نزد ما آمدند. بالهای پروانه‌ها خاک و شن را از جایش بلند میکرد و بسیار بزرگ بودند. پس از مدتی پرندگان متعددی پیدا شدند. درمیان آنها شترمرغ، حواصیل، اردک، و لک لک وجود داشتند. آنها از پرندگانی که در کره زمین بودند بزرگتر می‌نمودند و اصلاً برای ما باور کردنی نبود.

تعداد دیگر پرنده نیز آمدند که ما تاکنون نظیر آنها را ندیده بودیم و زنبورها هم در آخر همه آمدند. زنبورها بسیار بزرگ بودند و شباهتی به زنبورهای کره زمین نداشتند. زنبورها انواع مختلفی داشتند و رنگهایشان با یکدیگر متفاوت بود.

چی چی بیچاره ترسیده بود و تعجب کرده بود. دکتر خیلی به این موضوع علاقه نشان میداد و از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید. رفتار این جانوران همگی دوستانه بود. بزودی مشخص می‌شد که چرا این جانوران نزد ما آمده‌اند. ساعتی بعد همه محل کمپ ما پر از جانوران گوناگون شده بود. زمین زیر پای ما می‌لرزید.

چی چی بطرف دکتر رفت و زیر کتش پنهان شد. پلی از جایش حرکت نکرد. پلی روی یک درخت نشسته بود و به جانوران کره ماه نگاه میکرد. پلی گاهی هم به ما نگاه میکرد و تعجب کرده بود. من همواره در مواقع

اضطراری روی مردم مطالعه می‌کنم که چه‌حالتی دارند. مدتی که گذشته بود شاخه‌های درختان تکان خوردند و یک موجود عجیب از آن‌ها بیرون آمد. ما صدای پای موجود زنده را شنیده بودیم. درختهای بزرگی که او از میان آنها می‌گذشت خم می‌شدند. من هم مانند چی‌چی سخت ترسیده بودم. چی‌چی کنار دکتر ایستاده بود و سایه شخصی را که بطرف ما می‌آمد نگاه میکرد.

آن سایه شخصی بود که در کره ماه زندگی میکرد. بلندی قد او به پنج متر می‌رسید و پاها و دستهایی بلند داشت.

پلی با قیافه جدی گفت: "ما خیلی وقت است که منتظر تو هستیم. تو میبایستی زودتر به دیدن ما میامدی."

من دکتر را دیدم که در برابر انسان کره ماه ایستاده است و خوشحال بنظر میرسد. دکتر مشغول پیدا کردن زبانی شد که آن شخص آن را بداند و منظور ما را بفهمد. دکتر زبانهای مختلفی بلد بود. دکتر دولیتل از زبان گیاهان و جانوران کره ماه استفاده کرد و مرد قوی هیکل شروع به نشان دادن علاقه کرد. ساعتها از حرف زدن دکتر با غول گذشت و بالاخره دکتر مرا صدا زد که به او کاغذ و خودکار بدهم.

ناگهان صدای گریه چی‌چی بلند شد. چی‌چی می‌گفت: مچ دست راست او را نگاه کنید.

چیز عجیبی در دستهای غول بود ولی خیلی محکم بود و درخشان بنظر میرسید. دکتر به آرامی به آن دست زد. چی‌چی اضافه کرد این همان اتوبلاج است که بزرگتر شده است. او از جنگلهای افریقا بدانجا آمده است.

۲۰

دکتر به چی چی دستور داد تا آرام شود و عجله نکند. خود دکتر نیز از دیدن این مرد غول آسا تعجب کرده بود. هر روز که می گذشت ما در این سرزمین بیگانه به چیزهای جدیدتری برخورد می کردیم. ما رد پای این شخص را قبلاً دیده بودیم و حالا خود او را ملاقات می کردیم.

من از جلوی پای مرد کره ماه کنار رفتم چون پاهایش آنقدر بزرگ بودند که مرا له می کردند. آن مرد قیافه ای دوستانه داشت و قصد آزار ما را نداشت. غول از دیدن ما که اینقدر کوچک بودیم تعجب کرده بود. دکتر از حرفهایی که چی چی زده بود خوشش نمیامد این همان موجودی بود که از ما دعوت کرده بود تا به کره ماه بیائیم و او قصد داشت به ما کمک کند.

مرد کره ماه لباس کمی پوشیده بود. لباس او از برگهایی که ما از آن لباس درست کردیم ساخته شده بود. موهای سرش ژولیده و بلند بودند. دکتر استخوان پای او را اندازه گرفت. برای دکتر مشکل بود که از این پائین با مرد صحبت کند چون صدایش به او نمی رسید. مرد دستش را برای پرندگان تکان داد و آنها دور شدند. مرد روی زمین نشست و میخواست با ما درباره کره زمین حرف بزند. من دیگر از این موجود ترسی نداشتم چون رفتارش خوب بود. غول دست دکتر را گرفت و او را روی زانویش نشاند. دکتر مانند عروسکی بود که در مقابل آن مرد قرار گرفته بود. دکتر دولیتل در حدود سه متر از زمین فاصله داشت ولی باز بالاتر رفت و روی شانه مرد ماه قرار گرفت.

دکتر از آن فاصله بهتر میتوانست با این مرد صحبت کند. بالاخره دکتر خود را به گوش مرد رساند.

دکتر پرسید: استابین آیا دفترچه‌ات آماده است؟
من به دکتر جواب دادم که دفترچه در جیبم قرار دارد و میتوانم برای شما نوشته بردارم.

دکتر گفت: "من هنوز موفق نشده‌ام که با او صحبت کنم ولی مقداری نت دارم که تو بایستی آنها را یادداشت کنی، آیا حاضر هستی؟"
دکتر امیدوار بود که به آسانی با این مرد عظیم‌الجثه ارتباط برقرار نماید.
من حدود یک ساعتی منتظر شدم ولی دکتر هنوز چیزی به من نگفته بود تا بنویسم.

دکتر افزود من قدری وقت می‌خواهم تا با این غول صحبت کنم.
پلی گفت: "چرا دکتر می‌خواهد با این مرد گنده رابطه برقرار کند؟"
چی چی می‌خواست بداند که او چند سال دارد.
من به پلی و چی چی گفتم که این مرد در سالهای پیش انسان بوده است ولی هنگامیکه به اینجا آمده مانند ما بزرگتر شده است. من عقیده داشتم که او صحبت کردن را فراموش کرده چون مدت زیادی در کره ماه تک و تنها زندگی کرده است به‌هرحال دکتر مشکل بزرگی در موقع حرف زدن با او خواهد داشت.
پلی به من گفت: استابین حرفهای تو کاملاً درست هستند. چی چی اضافه کرد که این موجود میبایستی وقتی که ما به کره ماه رسیدیم از ما استقبال میکرد. چون خودش دنبال ما فرستاده بود. برای من هیجان‌انگیز بود که دکتر می‌خواست با آن موجود صحبت کند و بسیار خوشحال بودم.

من فکر میکردم که چه زبانی را این مرد غول‌آسا می‌فهمد. مسلماً در طی این سالها او تنها بوده و زبان مادریش را فراموش کرده است. دکتر سخت تلاش میکرد که با این مرد حرف بزند و به هیچ‌چیز دیگری توجه نداشت.

آنقدر من و چی چی و پلی صبر کردیم که کم‌کم خسته شده بودیم. وقتی که ما از خواب بیدار شدیم تقریباً روز شده بود. دکتر هنوز هم داشت با مرد

صحبت میکرد تا بلکه بتواند او را بهتر بشناسد. من دکتر را صدا زدم و گفتم موقع صبحانه است. دکتر از غول خواش کرد تا صبحانه را با ما بخورد. ما از داشتن دوستی به این بزرگی خوشحال بودیم.

آن شخص به دکتر گفته بود که خوردن خرماهای کره ماه عامل بزرگ شدن سریع است. غول به ما هشدار داد تا آن را نخوریم.

چی چی گفت: "دکتر قدری هندوانه به او بدهید."

من از دکتر پرسیدم: چگونه میتوانی با او صحبت بکنی؟

دکتر گفت: "مقدار کمی او میتواند به من بگوید ولی در آینده بیشتر

خواهم فهمید." من فکر میکردم که او هم مانند انسانها حرف میزند و اشاره را میفهمد. دکتر اضافه کرد من سعی کردم با درآوردن صدا با او صحبت کنم ولی موفق نشدم. دکتر افزود من قصد دارم که یکی از زبانهایی را که در کره زمین داریم انتخاب کنم و با او صحبت کنم شاید او بفهمد.

دکتر گفت: "من ناچار شدم که با زبان گیاهان و حشرات با او صحبت کنم

و او این زبان را خوب میفهمد."

دکتر اضافه کرد اگر من نتوانم که زبان به او یاد بدهم باید سعی کنم تا

زبان او را یاد بگیرم.

پلی پرسید: آیا او درباره اینکه ما را به اینجا آورده است چیزی نگفته؟

دکتر جواب داد خیر ولی کم کم میخواهم به او بفهمانم که چرا ما به اینجا

آمده ایم.

۲۱

دکتر دولیتل به پلی هشدار داد تا ناراحت نباشد. همانطور که ما برای این مردم عجیب هستیم آنها نیز برای ما ناشناخته‌اند. صبحانه ناتمام شد و من دفترچه را برداشتم که با این انسان غول‌پیکر گفتگویی داشته باشم و آن را بنویسم. فرماندار شورا این موجود بود. او به‌ما اجازه داده بود تاهرکاری که میخواستیم با او بکنیم. او خیلی مهربان بود.

غول از اینکه ما این همه با تعجب به او نگاه میکردیم شاد بود. دکتر تعجبی از این موضوع نمی‌کرد چون میدانست که این آدم بسیار با محبت است. چی‌چی و من همواره در این فکر بودیم که ممکن است او ما را له کند. من نشسته بودم و نوشته‌هایم را تکمیل میکردم. دکتر و غول در مورد زبان و آداب و رسوم صحبت میکردند. دکتر عقیده داشت که این یک مکالمه مهم خواهد بود.

دکتر داستان چی‌چی و مادر بزرگش را برای غول تعریف کرد. غول حرفهای دکتر را می‌شنید و فکرش هر لحظه بازتر می‌شد و میتوانست حرفهای دکتر را درک کند. صورت مرد کره ماه خیلی عجیب شده بود. صورتش بسیار هوشیار و زیرک بنظر می‌آمد و زیاد هم پیر نبود و تقریباً شبیه آدمهای کره زمین بود ولی مقدار زیادی جثه‌اش بزرگتر بود. جدایی او از انسانها او را به این صورت درآورده بود.

دکتر دولیتل در باره گیاهان و حشرات و جانوران دیگر از غول سؤال

میکرد و سعی میکرد کشف جدیدی بکند. دکتر عقیده داشت که او اتو بلاج همان نقاش است که در کره زمین زندگی میکرد و مدت زیادی بود که دکتر او را ندیده بود.

من سئوالی داشتم که میخواستم جواب آنرا پیداکنم. شب قبل من بکمک چی چی متوجه شده بودم که یک وزنه آهنی به کمر غول بسته شده است. من نمیدانستم که آن وسیله چیست. امروز صبح من خوب آنرا تماشا کردم. روی آن صفحه آهنی دختری قرار داشت که با یک گاو بود و تیر و کمانی در دست داشت. من از دکتر خواستم که درباره این صفحه آهنی از غول سئوال کند. ما از جریانی که چی چی برایمان تعریف میکرد فهمیده بودیم که ممکن است این یک یادگاری باشد. و اگر از غول سئوال می کردیم بهتر بود چون حافظه او بکار میافتاد و دکتر میتوانست با آرامی با او صحبت کند. من از دکتر خواستم تا آن ورقه فلزی را از غول بگیرد و چیز دیگری به او بدهد. آن وزنه که به کمر غول بسته بود دارای ارزش تاریخی بود و میشد آنرا به قیمت زیادی در کره زمین فروخت.

دکتر درباره این ورقه فلزی از غول سئوال کرد و غول فقط به آن نگاه میکرد. غول وزنه را با دستش گرفت و آنرا روی سینه اش قرار داد. بنابراین من و دکتر از گرفتن آن از او منصرف شدیم.

دکتر و غول مشغول صحبت کردن بودند و من فکر میکردم که چه خوب میشد که اگر غول با ما به کره زمین میامد و مردم او را میدیدند.

دکتر گفت: " ما تصور میکنیم که توشخصی به نام اتو بلاج هستی که در کره زمین، زندگی میکردی و تصمیم گرفتی به مسافرت فضا بیایی."

دکتر افزود من شنیده ام که تو رئیس شورا هستی و همه کارها را بعهده خود گرفته ای غول سرش را بعلاامت مثبت تکان داد.

غول ادامه داد که همیشه در این کره جنگ وجود داشت ولی ما تصمیم گرفتیم که شورایی داشته باشیم تا به کارها رسیدگی کند و همگی در صلح بسربریم. دکتر از حرفهای او خیلی خوش آمده بود و از او خواست تا ادامه بدهد.

مرد کره ماه افزود مابوسیله شورا تصمیم گرفتیم که دیگر جنگی در کره ماه نداشته باشیم .

دکتر پرسید : چطور توانسته‌ای این قدر عمر کنی ؟

غول جواب داد که من نمیدانم چطور به‌اینجا آمدم و حالا هم راحت هستم و بخوبی زندگی می‌کنم و دوست ندارم . بفهمم که چرا به‌اینجا آمده‌ام . هوای اینجا خیلی با کره زمین تفاوت دارد ولی من توانستم نجات پیدا کنم . تمام این گیاهان را او از کره زمین باخود به اینجا آورده بود .

غول اضافه کرد که من در تمام این مدت از ریشه درختان تغذیه کرده‌ام . غول افزود اوقات زیاد وجود داشتند که من نمی‌توانستم حتی راه بروم ولی بالاخره به‌اینجا عادت کردم . پس از مدتی گیاهان را کاشتم و حشرات و حیوانات دیگر هم به‌این صورت درآمدند . من برای اینکه از جنگ جلوگیری کنم شورایی بوجود آورده‌ام که همه جانوران و گیاهان جزو آن هستند .

دکتر عقیده و حرفهای غول را قبول داشت .

دکتر پرسید : چطور تو پی‌بردی که من در کره زمین هستم درحالیکه هیچ ارتباطی بین ماه و کره زمین نیست ؟

دکتر اضافه کرد که این پروانه بزرگ تو بود که مرا به اینجا آورد . غول جواب داد که من پروانه را فرستادم تا تو را به سرزمین ما بیاورد . غول اضافه کرد که در کره زمین تغییراتی ایجاد می‌شوند که روی جاذبه کره ماه اثر می‌گذارند . غول افزود من در گذشته بسیار دوری اطلاع دارم که سنگهایی از کره زمین جدا شدند و به کره ماه آمدند .

دکتر از من خواست تا تمام حرفهای غول را یادداشت کنم .

دکتر پرسید : چطور شد که تصمیم گرفتی ما را در ماه ملاقات کنی ؟ غول جواب داد به دلیل یکی از آتشفشانهایی که چند سال پیش روی داد همه موجودات و ماهی‌ها از بین رفتند . داستان غول به‌نظر من و دکتر جالب می‌آمد . آتشفشان باعث شده بود تا جانداران وحشی از بین بروند . اتوبلاج به کره ماه رسیده بود و در این همه مدت زندگی کرده بود .

۲۲

پرنده‌ای که انسان کره ماه در باره‌اش صحبت میکرد پیش دکتر آمد و با او به حرف زدن پرداخت. پرنده اطلاعات جالبی به ما داد و تشریح کرد که چگونه به محیط کره ماه عادت کرده‌است. این پرنده بود که دکتر جان دولیتل را به همه معرفی کرده بود. پرنده به همه گفته بود که دکتر دولیتل انواع مریضی‌ها را میتواند معالجه کند و بسیار با استعداد است و روی کره زمین دکتري بهتر از او وجود ندارد.

پرنده در باره اینکه همه حیوانات و گیاهان نزد ما آمدند توضیح داد که گروه مشاورین این امر را ترتیب داده‌اند و فقط گیاهان بودند که نمی‌توانستند بیایند و دکتر را ببینند.

امروز روز بزرگی در کره ماه بود. همه پرندگان و حشرات گرد ما جمع شده بودند. این تجمع شبیه یک سخنرانی بزرگ بود. دکتر از آنها برای آوردنش به کره ماه تشکر بسیاری کرد. دکتر اضافه کرد که من کارهای زیادی در کره زمین دارم که آنها را رها کرده‌ام چون دوستانم در اینجا بکمک من نیازمندند. دکتر افزود من تصور می‌کنم که شما به دلیل خاصی ما را به اینجا آورده‌اید. همه برای مدتی ساکت شدند.

مرد کره ماه گفت: "ما شدیداً به یک دکتر احتیاج داشتیم. من پام قدری درد می‌کند و هرکاری که کرده‌ام خوب نشده‌است." درضمن ملخ‌های سرزمین ما شدیداً مریض شده‌اند و باید برای آنها کاری

صورت دهیم تا نجات یابند. غول اضافه کرد که پرنده زمینی به ما گفته بود که شما دکتر شایسته‌ای هستید و از این جهت شما را به اینجا آوردیم. غول افزود در کره ماه دکتر وجود ندارد و گروه مشاورین تصمیم گرفتند تا شما را از کره زمین به اینجا بیاورند.

دکتر ساکت بود و حرفی نمی‌زد.

غول به دکتر گفت: "آن پروانه بزرگ‌زندگیش را به خطر انداخت تا شما را به اینجا بیاورد."

دکتر در جواب اشاره کرد که ما از آمدن به سرزمین شما خوشحالیم. دکتر اضافه کرد من کارهای زیادی در کره زمین دارم و وقتی شنیدم که در اینجا به کمک من نیاز دارید فوری حرکت کردیم. پروانه بزرگ شما زبان ما را خوب نمی‌دانست.

دکتر افزود من تجاربی را که در اینجا پیدا کرده‌ام با هیچ چیز دیگر عوض نخواهم کرد. دکتر ادامه داد که من اگر زودتر باشم تماس گرفته بودم حتی زودتر به اینجا می‌آمدم.

دکتر افزود من فکر میکنم که همه ما مشکلاتی داشته باشیم.

مرد کره ماه در جواب گفت: "ما اصلاً مشکلی نداریم و کاملاً آزاد هستیم و زندگی کردن در اینجا بسیار ساده است."

غول اضافه کرد کار اصلی ما تشکیل گروه مشاور و بازدید از سطح کره ماه است و کار دیگری نداریم. مرد کره ماه افزود دلیلی که من نیامدم شما را زودتر ببینم این بود که قدری ترسیده بودیم چون تابحال کسی از کره زمین به اینجا نیامده است. دلیل دیگر این بود که فکر میکردم که شما به تنهایی مسافرت میکنید. غول ادامه داد که هفته‌ها من جانوران و گیاهان را وادار میکردم که از شما و دوستانتان به من خبر بدهند.

دکتر از حرفهای غول تعجب کرده بود و او را آدمی دوست داشتنی می‌پنداشت.

دکتر پرسید: ما وقتی که در کره زمین بودیم دود آتش را دیدیم ممکن

است در باره آن دود به من توضیح بدهید؟

غول جواب داد که ما باهم مسابقه‌ای داده بودیم که چه کسی شما را باید بیاورد و جامادو که همان پروانه بزرگ بود برنده شد.

غول ادامه داد که ما هزاران نوع زنبور داریم ولی من همه را به اسم آنها می‌شناسم و حتی نام خانوادگی آنها را می‌دانم. غول افزود ما هیچوقت به کره زمین سفر نکرده‌ایم ولی خوشحالیم که شما توانستید این کار را بکنید و به ماه بیائید.

دکتر گفت: "زبان شما خیلی مشکل است و هفته‌ها طول کشید تا ما آنرا یاد بگیریم."

غول گفت: "ما از نوعی درخت که در اثر سائیدن به زمین آتش میگیرد آن آتش بزرگ را که دود داشت روشن کرده بودیم. همه میبایستی از درون دودها می‌گذشتند و هرکس که بخوبی از آنها عبور میکرد مامور آوردن شما به کره ماه می‌شد."

۲۳

ما دو روز و نیم تمام مشغول صحبت کردن با شورای گیاهان و جانوران کره ماه بودیم . دکتر دولیتل همواره از غول سئوالاتی میکرد و او پاسخ میداد . گروه مشاور در همه کارهای کره ماه دخالت میکردند و به مصاحبات دکتر و مرد کره ماه گوش میدادند .

دکتر دولیتل سعی میکرد که چیزهای تازه‌تری یاد بگیرد و عجله‌ای برای برگشتن به زمین نداشت .

دکتر پرسید : وقتی که اوایل به کره ماه آمدید چگونه به کره ماه عادت کردید چون دور خودش نمی‌گردد ؟

دکتر اضافه کرد وقتی که ما وارد شدیم هوا ، جاذبه و همه چیز برای ما غیر تحمل بود . مرد کره ماه تشریح کرد که روزها سعی میکرده که با غذا زنده بماند و برای او نیز مشکل بوده است تا به محیط عادت کند . وقتی که درختان و حشرات و حیوانات دیگر در کره ماه رشد کردند دشواری زیادی برای زنده ماندن داشتند .

غول افزود من همه‌جای کره ماه را گشته‌ام ولی هیچ موجودی را اینجا در اوایل پیدا نکردم . سپس پرندگان به محیط خو گرفتند و برای آنها زیاد سخت نبود .

ما به یکدیگر کمک می‌کردیم و در این کره پرنده‌ها را نمی‌کشتیم و فقط از گیاهان استفاده می‌کردیم .

غول ادامه داد که من نمی‌خواستم برای خودم دشمن درست کنم و می‌خواهستم در صلح و آرامش زندگی کنم. من خیلی تنها بودم و کسی جز پرندگان نبودند که با آنها حرف بزنم. مرد کره ماه اضافه کرد که من زبان پرندگان را رفته‌رفته یاد گرفتم. آنها نیز برای خودشان زبان دارند و با آن با یکدیگر تماس میگیرند.

سرانجام من بحدی زبان پرندگان را خوب یاد گرفتم که میتوانستم با آنها صحبت کنم. سپس سر و کله حشرات پیدا شد و من به آموختن زبان آنها پرداختم بالاخره زبان گیاهان را نیز یاد گرفتم.

دکتر گفت: ادامه بده.

دکتر خیلی به حرفهای غول توجه می‌کرد و آنها را یادداشت می‌نمود. مرد کره ماه گفت: من حافظه بسیار ضعیفی دارم و بیشتر از این یادم نمی‌آید. مرد کره ماه افزود که من مدت زیادی سعی کردم تا زبان گیاهان را یاد بگیرم ولی مدت آن خیلی طولانی بود و خوب بخاطر ندارم.

دکتر به غول گفت: تو حافظه خوبی داری ادامه بده.

دکتر شروع به دیدن اعضای بدن مرد کره ماه کرد تا بتواند نتایجی کسب نماید من دیگر از حرفهای آنها خسته شدم و بخواب فرو رفتم. بعد از این مدت طولانی که این مرد زندگی کرده بود او حساب زمان را از دست داده بود. تمام تاریخ کره ماه را آن مرد روی سنگی کشیده بود. آرتیست بودن آوتو به او کمک بسیاری کرده بود.

ماه‌مه تاریخ را بخوبی مشاهده کردیم و مرد کره ماه همه چیز را برای ما توضیح داد.

این لوحه سنگی یک سند خیلی معتبر بود. بزودی مصاحبه بین دکتر و مرد کره ماه شور بیشتری گرفت و گروه مشاورین در باره آن صحبت میکردند.

دکتر از غول پرسید: چه موقع شما میخواهید که من معالجه‌تان کنم؟

دکتر اضافه کرد که هر کمکی از من ساخته باشد برایتان انجام خواهم داد.

دکتر افزود من وقت زیادی ندارم و باید زودتر به کره زمین برگردم.

مرد کره ماه شروع به ساکت کردن دیگر اعضای شورا پرداخت و سپس از دکتر دولیتل تشکر کرد.

غول گفت: " ما فردا صبح می‌آئیم تا شما معالجات خود را شروع کنید. " غول اضافه کرد که شما خیلی لطف کرده‌اید به اینجا آمده‌اید.

غول افزود الان ما به شما خیلی احتیاج داریم و شما واقعا " به موقع سراغ ما آمده‌اید. دکتر هم نظر او را تصدیق کرد و افزود که من خوشحالم که میتوانم برای شما کاری انجام دهم.

مرد کره ماه دوباره از دکتر تشکر کرد و افزود فعلا " تا فردا صبح که یکدیگر را می‌بینیم از شما خداحافظی می‌کنم و شب خوبی را برایتان آرزو می‌کنم.



۲۴

همه ما مخصوصاً " پلی آن شب خیلی خسته شده بودیم چون مذاکرات زیادی انجام داده بودیم . همه این اوقات را با گروه مشاور و مرد کره ماه مذاکره کرده بودیم و حتی فرصت غذا خوردن را نداشتیم . هیچ چیزی باعث نمی شد که این مذاکرات انجام نگیرد .

هوا روشن شده بود و ما بیدار شدیم . من اولین نفری بودم که از جایم بلند شدم .

صدها حشره بزرگ دور کمپ ما ایستاده بودند تا دکتر آنها را مداوا کند . ما این حشرات را تاکنون ندیده بودیم . آنها دردهای مختلف از قبیل چشم درد و درد عضلات داشتند . دکتر یک بیمارستان صحرایی در اینجا برپا کرده بود . همه این جانوران آمده بودند تا معالجه شوند .

من دکتر را صدا زدم . دکتر بلند شد و مقداری آب هندوانه و عسل خورد و به مداوا مشغول شد . کیف دستی دکتر داروهای زیادی در آن نداشت و به همه این جانوران دوا نمی رسید . اولین چیزی که تمام شد باندهای زخم بندی بودند . چی چی و من پتوها را پاره کردیم و مقداری دیگر درست کردیم . دکتر چند نمونه دواي مختلف را در اینجا کشف کرده بود و از آنها استفاده میکرد . چی چی و پلی دنبال برگ درختان و مرهم همه جا را در جنگل می گشتند . دکتر ساعتها کار کرد . بنظر میرسید که انتهای صف هرگز نخواهد آمد .

سرانجام دکتر همه مریض‌ها را معاینه کرد و برای آنها دارو نوشت. دکتر در کنار کمپ قدم میزد تا خستگی در کند. دکتر یاد مرد کره ماه افتاد و میخواست تا او را نیز معالجه کند.

دکتر روی تنه درختی رفت و با مرد کره ماه به صحبت پرداخت. مرد کره ماه پایش را دراز کشید تا دکتر او را معاینه کند. دکتر مانند مگسی روی بدن مرد کره ماه راه میرفت و آزمایش میکرد.

دکتر به اتوبلاج گفت: تو حالت خوب نیست و باید به نصایح من گوش کنی تا پایت خوب شود. دکتر ساعتها برای مرد کره ماه صحبت میکرد.

مرد کره ماه حالا خوشحالت‌تر بنظر میرسید و بسیار امیدوار بود. سرانجام او بلند شد و از آنجا دور شد. همه ما خواب آلود بودیم. دکتر همانطور که روی تخته چوبی دراز کشیده بود گفت: "بالاخره کار تمام شد." دکتر اضافه کرد که فردا یا پس فردا مابه پدلی در کره زمین بازخواهیم گشت.

پلی به دکتر گفت: "آهسته صحبت کنید کسی دارد پشت درختان به حرفهای ما گوش میدهد."

دکتر افزود کسی از آن فاصله نمی‌تواند بفهمد که ما چه می‌گوئیم. صدا در کره ماه به سختی پخش میشود.

دکتر گفت: "سرانجام آنها میدانند که ما کره ماه را ترک خواهیم کرد. ما در اینجا نمیتوانیم تمام عمر را بمانیم و باید به کره زمین برگردیم چون مردم به ما احتیاج دارند. دکتر اضافه کرد اگر آنها به من احتیاج داشته باشند برای مدتی دیگر هم در اینجا می‌مانم.

دکتر گفت: "استابین تو به والدینت نگفته‌ای که به کجا می‌روی و ممکن است مسافرت ما خیلی طول بکشد و آنها نگران تو شوند. حتماً الان پدر و مادرت ناراحت هستند چون تو را پیدا نمی‌کنند."

پلی بار دیگر گفت: "ساکت باشید، آنها صدای ما را می‌شنوند." پلی افزود بهتر است که بخوابیم چون همه به ما گوش میدهند و حرفهای

ما را می فهمند .

ما نصیحت پرنده پیر را قبول کردیم و خوابیدیم . ما کاری نداشتیم که فردا انجام دهیم و بهمین دلیل دیر از خواب بیدار شدیم .
 مادوباره به آب احتیاج داشتیم تا صبحانه بخوریم . آوردن آب کارچی چی بود . دکتر از چی چی خواسته بود تا برود و برگ گیاهی را پیدا کند و برای جراحی دکتر بیاورد . من رفتم تا از رودخانه آب بیاورم .
 من بطرف جنگل حرکت کردم . من قبلاً " هم آب آورده بودم و میدانستم کجا بروم . من بهطرف قسمتی از جنگل رفتم که همیشه وسائل مورد نیاز خود را از آنجا تهیه می کردیم .
 پلی درحالیکه روی شانه من نشسته بود در گوشم گفت : مواظب باش تami استامین .

من پرسیدم : چه اتفاقی افتاده است ؟
 پلی جواب داد نمیدانم ولی بهر صورت به تو اطلاع دادم .
 پلی گفت : همه افرادی که دیروز معالجه شدند دیگر برنگشتند این بنظر تو چه معنی دارد ؟
 من گفتم که آنها دلیلی ندارند که برگردند . آنها دوا و دستورهای لازم را از دکتر گرفته اند و احتیاجی ندارند که دوباره برگردند .
 پلی پس از گفتن این حرفها از روی شانه من برخاست و خداحافظی کرد و دوباره گفت : " مواظب خودت باش . "
 من هنوز از حرفهای پلی سر در نیاورده بودم .
 من به مرد کره ماه رسیدم . این یک دیدار اتفاقی بود . من درحال پر کردن ظرف آب بودم و اصلاً " به اطراف توجهی نداشتیم . او خیلی خونسرد و آرام به نظر میرسید و آرام بود .

من مقداری از او می ترسیدم چون نمی دانستم چگونه با او صحبت کنم .
 مرد کره ماه مرا با دستش از آب بیرون آورد . من مثل گل کوچکی در دستهای او قرار داشتم . او مرا از میان جنگل عبور داد و ایستاد . مرد کره ماه به جامادو

همان پروانه بزرگ دستور داد که مرا به کره زمین ببرد. من درحالی که اسیر شده بودم فریاد می‌زدم ولی کسی صدای مرا نمی‌شنید.

۲۵

هیچوقت من این‌چنین در زندگی گرفتار نشده‌بودم . مرد کره ماه من را سوار بر پشت پروانه کرد . من پاهای پروانه را نگاه میکردم و آماده پرواز بود . دکتر نمی‌توانست صدای مرا بشنود . پروانه شروع به حرکت کرد .

بالهای پروانه باز شده بودند و هوا را می‌شکافتند . من فقط به این فکر میکردم که از دکتر جدا خواهم شد . من دانستم که پروانه قصد دارد مرا تنها به زمین باز گرداند . من پشت سرم را نگاه کردم و این پلی بود که مرا تعقیب میکرد . پلی گفت : " جانداران کره ماه میدانند که پدر و مادرت در انتظار تو هستند و تو باید زود برگردی . آنها میخواهند تو را به کره زمین بفرستند . " پروانه بخوبی از روی جنگلها گذشت . پلی گفت : " تامی ناراحت نباش می‌دانستم که مرد کره ماه نقشه‌ای دارد و برای این دنبالش می‌گشتم . " من و پلی بالاخره باهم خداحافظی کردیم و او از ما جدا شد . دست من به‌چیز عجیبی خورد و این کپسول اکسیژنی بود که پروانه‌برای من همراهش آورده بود . کاری از دست من بر نمی‌آمد جز خوابیدن و استراحت کردن .

سرانجام ما به پدلی رسیدیم . ما در آنجا خانه‌ای کوچک و یک باغ بزرگ داشتیم .

برگشتن من به کره زمین تفاوت زیادی با وقتی که به ماه رفتم نداشت . من خود را مقصر میدانستم چون دکتر را تنها گذاشته بودم . مقصر واقعی البته من نبودم ولی بازهم احساس شرم میکردم که دکتر و بقیه را تنها

گذاشته‌ام . من نمیدانستم چگونه به مردم کره زمین بگویم که دکتر را در کره ماه تنها گذاشته‌ام . مسافرت خیلی طولانی بنظر میرسید مقداری میوه روی پروانه بزرگ بود ولی من چیزی از آن را نخوردم .

ما به نزدیکی کره زمین رسیده بودیم . من خورشید را بخوبی میتوانستم ببینم . من احساس عجیبی در این چند هفته اخیر داشتم و الان که نزدیک کره زمین بودم خوشحالت‌ر بنظر میرسیدم . بالاخره پروانه در دشتی فرود آمد . صبح زود بود و هوا تازه روشن شده بود و من نمیدانستم ساعت چند است . جاذبه و هوای کره زمین برایم قدری گیج کننده بود و میبایستی به آن عادت می کردم . بادهای صبحگاهی میوزید و برای من شبیه یک طوفان بود . من جاده‌ای را دیدم و مردی داشت در آن قدم میزد . جاذبه زمین مرا خیلی سست کرده بود ولی پس از مدتی به آن دوباره عادت کردم . من زارعی را دیدم و از او خواستم تا مرا سوار کند . زارع تا قیافه مرا با آن لباسهایی که از برگ درست شده بودند دید فرار کرد . من در کره زمین بودم و پول همراه نداشتم و لباسهایم نیز از برگ درخت ساخته شده بودند .

من بشدت گرسنه شده بودم و به درب خانه‌ای روستایی رفتم . زنی در را باز کرد و تا مرا دید درب رامحکم بست . مردی هم از پنجره تفنگش را در آورده بود و از من خواست تا از آنجا دور شوم .

هیچکس حرفهای مرا نیز باور نمی کرد و تنها راهی که داشتم این بود که به پدلیبی بازگردم . من سرانجام به دو کولی دوره گرد برخورددم . آنها از من نترسیدند و مشغول پختن غذا بودند . آنها از لباسهای من خوششان آمده بود . آنها از من دعوت کردند تا غذا را با آنها بخورم . وقتی که غذا تمام شد آنها از من خواستند که همراهشان بروم و من از این وضع خیلی خوشحال شدم . بعداً " فهمیدم که این کولی قصد دارد از من بعنوان یک نفر در یک سیرک که در آن نزدیکی بود استفاده کند و در آنجا کار کنم .

من هم به کاری احتیاج داشتم تا پول کافی بدست آورم و به پدلیبی برگردم او از من خواست که یک سال برایش کارکنم ولی من قبول نکردم .

من به مرد گفتم من در این لباسها برای مردم برنامه اجرا نمی‌کنم . من اضافه کردم که یک دانشمند هستم و اصلاً " از این نقش بازی کردنها خوشم نمی‌آید . بالاخره آن مرد قبول کرد که من ماجرای مسافرت خود را برای مردم شرح دهم و او کار را به من داد .

بالاخره روزی رسید که من قراردادام تمام شد و پول کافی داشتم تا به‌خانه برگردم . من بلیط قطار خریدم و بسوی پدلیبی حرکت کردم . وقتی که به پدلیبی رسیدم به والدینم تلفن کردم و بعد به خانه دکتر رفتم .

پدر و مادرم از دیدن من خوشحال شدند و مثل همیشه میخواستند بدانند که من در کجا بوده‌ام . من داستان سفر به کره ماه را برایشان شرح دادم . والدینم پرسیدند : چه موقع دکتر باز خواهد گشت .

دکتر به پلی گفته بود که هنگامیکه دود از ماه‌بلند شد او باز خواهد گشت . متیوماگ در باره مسافرت من به ماه از من سئوالات بسیاری کرد و من به آنها تا جایی که می‌توانستم جواب دادم .

سرانجام من به‌خانه دکتر رفتم . همه آنها به‌طرف من آمدند و خاموش شدند چون من تنها برگشته بودم . من وارد خانه شدم و به آشپزخانه رفتم و بعد از خوردن کمی غذا همه داستان مسافرت به کره ماه را برای آنها تعریف کردم . همه آنها از نیامدن دکتر سخت ناراحت شده بودند .

کاب کاب گفت : هرگز دکتر را دوباره نخواهیم دید و گریه‌اش گرفته بود . جیب به او گفت ساکت باش .

جیب ادامه داد که ما منتظر علامت دکتر در کره ماه خواهیم شد . تات تات عقیده داشت که دکتر بزودی به خانه خواهد آمد .

اسپاردو گفت : چطور جان دولیتل در ماه اسیر شده‌است ؟

من جواب دادم که او به میل خودش در آنجا مانده است و پس از مدتی باز خواهد گشت .

جیب به من گفت : " تامی نگران نباش دکتر بزودی باز خواهد گشت

بیادداشته باش که پلی و چی چی با او هستند و اجازه نمی دهند اتفاقی برای او روی دهد .

پایان



فهرست کتب انتشارات توسن

دینی

علی و شیعیانش	اثر : علامه نجم‌الدین عسگری
نماز و روزه	گردآوری : سید محمدتقی مرندي
احادیثی از نهج الفصاحه	گردآوری : سید محمدتقی مرندي
امام علی (ع) و آئین نبرد	تألیف : علی فیاض
آشنائی با اسلام	اثر : فریتهوت شون

پزشکی

آنتی بیوتیکها و کموتراپی	تألیف : دکتر حسین ختائی
پزشک خود باشیم	تألیف : دکتر دورسی وی بروج
راهنمای مادران جوان	تألیف : دکتر وینی فرد
میوه‌ها و سبزیهای شفا بخش	تألیف : حسین هورفری

علمی

دنیای مورچگان	اثر : موریس مترلینگ
دنیای زنبور عسل	اثر : موریس مترلینگ

فنی

برق در خانه	اثر : مهندس جی دیویدسون
مکانیک و رانندگی	اثر : ویلیام لاس

روانشناسی

اندیشه و اجتماع	نوشته : مهندس منوچهر احتشامی
-----------------	------------------------------

کف‌شناسی برای همه
اثر : چیرو
گریز از آزادی
اثر : اریش فروم

طنز

نرخ‌ها روز بروز بالاتر میره
نوشته : عزیز نسین
بله قربان چشم قربان
نوشته : عزیز نسین
بخاطر چی با من ازدواج کردی ؟
نوشته : عزیز نسین
گوسفندی که گرگ شد
نوشته : عزیز نسین
خاطرات یک مرده
نوشته : عزیز نسین
مرد بهانه تراش
نوشته : آخیم بروکر
مش رجب
نوشته : محمد حسین عباسپور تمیجانی

تاریخی

سرخیوستان آمریکا
اثر : الیوت آرنولد
نادر شاه
اثر : جمسن فریزر
جنگ دوم جهانی
اثر : سی باین چاردین

رمان

جزیره گنج
اثر : رابرت لوئی استیونس
هاکلبری فین
اثر : مارک تواین
آوای وحش
اثر : جک لندن
دیوید کاپرفیلد
اثر : چارلز دیکنز
عفریته
اثر : کنتس دوسگور
اسیر
اثر : رابرت لوئی استیونس
مردان دریا
اثر : ژان اولیویه
کنت مونت کریستو
اثر : الکساندر دوما
میراث بزرگ
اثر : چارلز دیکنز

جین ایر	اثر : شارلوت برونته
سفر به کره ماه	اثر : ژول ورن
خشم سوسمار	اثر : شلی کاتز
زندانی در آنسوی رودخانه	اثر : جنفری تی بال
کاروانها	اثر : جیمز میشر
قیام یک برده	اثر : تی واشنگتن
خون و شرف	اثر : پروسپه مری مه
بی خانمان	اثر : هکتور مالو
برادر خوانده	اثر : الیوت آرنولد
جزیره ناشناخته	اثر : ژول ورن
سفر به قطب شمال	اثر : ژول ورن
گمشده	اثر : تنوفیل گوتیه
ستمديدگان	اثر : ماکس دو - وزیت
دو سال در تعطیلات	اثر : ژول ورن
سفر به سیارات ناشناخته	اثر : روبرت سیلوربرگ
بینوایان	اثر : ویکتور هوگو
مهاجم	اثر : نی جونز
ماجراهای درامیج	اثر : کایل آنستوت
گوژپشت نتردام	اثر : ویکتور هوگو
سرنوشت	اثر : تنوفیل گونیه
بابا گوریو	اثر : بالزاک
مالک جهان	اثر : ژول ورن
رابینسون کروزوئه	اثر : دانیل دفو
سپید دندان	اثر : جک لندن
شجاعان	اثر : ویویان استوارت
بازگشت	اثر : کنراد ریشر

فانغان لاتولپ	اثر : ای. ژ. دسپان
اسب سیاه	اثر : سام ساویت
سنگ سحرآمیز	اثر : ل. ن. لاول
ربکا	اثر : دافنه دو موریه
سه تفنگدار	اثر : الکساندر دوما
روز دوست داشتنی	اثر : چارلز دیکنز
نهنگ سفید	اثر : هرمان ملویل
آیوانهو	اثر : والتر اسکات
آدمکها	اثر : غزل تاجبخش
کلاه سحرآمیز	اثر : میشل کوزم
لورنا	اثر : بلاک مور
معجزه	اثر : هلن کلر
غمگسار	اثر : تراورس
جاده آفتابی	اثر : لانس هورنر
آناکارینا	اثر : لئون تولستوی
دکتر دولیتل در کره ماه	اثر : لوفتینگ
مش رجب	نوشته : محمد حسین عباسپور تمیجانی
اسرار کشتی سنتیا	اثر : ژول ورن
شهر خشن	اثر : جان دانا وان
جنايات و مکافات	اثر : داستایفسکی
دور دنیا در هشتاد روز	اثر : ژول ورن

کودکان

اثر : پی‌یر دوبومن	روباه
اثر : بلیتون	خرگوش برفی
اثر : جوناتون سویت	گالیور
اثر : سروانتس	دن کیشوت
طراحی : سودابه رشديه	نقاشی
طراحی : سودابه رشديه	معما و سرگرمی

آشپزی

تألیف : میترا مرادی	آشپزی سالم
---------------------	------------

ورزشی

ترجمه : غلامحسین قراگوزلو	ورزش برای همه
---------------------------	---------------

خوانندگان گرامی

جهت دریافت فهرست انتشارات توسن با ما
مکاتبه نموده تا بطور رایگان در اختیار شما قرار
گیرد.

در ضمن اگر از کتابهای این انتشارات خواسته
باشید خواهشمند است معادل مبلغ کتاب تمبر باطل
نشده یا وجه آن را ارسال نمائید تا کتاب موردنظر
برای شما فرستاده شود. لطفاً آدرس خود را دقیق و
خوانا ذکر نمائید.



قیمت: ۱۵۰ ریال



انتشارات نوسن

مرکز پخش: تهران - خیابان لاله زار نو

ساختمان شماره ۳ البرز - طبقه همکف شماره ۲۶